



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

شماره ۳۹۷

فانوس اول

پولاد خورشیدی

مطالعات تطبیقی و آرایه‌های ادبی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فانوس اول

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

و ثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	فانوس اول
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۰	فهرست
۱۲	مقدمه
۱۴	به سوی روشنایی، سفر خواهیم کرد
۲۷	بزرگ این قبیله فقط تو هستی!
۳۱	تو را از منبر پایین می کشم!
۴۳	به دنبال بهانه ای می گردیم
۴۷	هوس یک جنگ دیگر به دل داریم!
۵۸	آیا نمی خواهید عشق و حالی بکنید؟
۶۶	نامرد! به چه خیالی هستی؟
۷۸	می خواهیم شمشیر خدا را ببینم
۹۴	من تو را سنگسار می کنم
۱۰۰	سخن آخر
۱۰۶	پی نوشت ها
۱۲۵	منابع
۱۴۳	درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: فانوس اول/مهدی خدایان آرائی

مشخصات نشر: قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۱۰۹ ص.

فروست: اندیشه سبز؛ ۳۴

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرست نویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۱۹۲۹۵

ص: ۱

فانوس اول

مهدی خدامیان آرانی

ص: ۳

فهرست

۹	به سوی روشنایی، سفر خواهیم کرد.
۲۱	بزرگ این قبیله فقط تو هستی!
۲۵	تو را از منبر پایین می کشم!
۳۵	به دنبال بهانه ای می گردیم
۳۹	هوس یک جنگ دیگر به دل داریم!
۴۹	آیا نمی خواهید عشق و حالی بکنید؟
۵۷	نامرد! به چه خیالی هستی؟
۶۹	می خواهیم شمشیر خدا را ببینم
۸۳	من تو را سنگسار می کنم.
۸۷	سخن آخر.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غروب روز بیستم تیر ماه ۱۳۸۷ بود و من در مدینه بودم و برای زیارت به قبرستان بقیع رفته بودم.

جوانی عرب که چپیه ای سرخ بر روی سر انداخته بود مشغول سخنرانی بود و به خیال خودش، اعتقادات شیعه را نقد می کرد و جوانان هموطن مرا ارشاد می کرد!

من اول سرگرم زیارت بودم ولی بعد از مدتی، جلو رفتم تا با او سخن بگویم. درست نبود که او هر چه دلش می خواهد بگوید و من سکوت کنم. تقریباً ربع ساعت صبر کردم تا سخنان او تمام شود، ولی او همین طور ادامه می داد. سرانجام از او اجازه خواستم تا من هم سخنی بگویم. او از پیشنهاد من استقبال کرد. من چنین گفتم: «برادر! اگر حق با شماست پس جریان ابن نُویره...»

هنوز کلمه «ابن نُویره» را تمام نکرده بودم، که او با مشت به سینه من کوبید. چشمم سیاهی رفت، نامرد خیلی محکم زد، طرف

رزمی کار بود و من خبر نداشتم!

رو به او کردم و گفتم: «مگر دین تو زدن است؟ تو این همه، حرف زدی، اما طاقت نیاوردی من چند کلمه سخن بگویم».

مأموران به سمت من هجوم آوردند، مرا گرفتند و بردند. صدای صلوات همه، فضا را پر کرد، هیاهویی شد.

چند ساعتی از شب گذشته بود، که من آزاد و رها کنار ضریح پیامبر بودم. دلم سوخت که چرا نگذاشتند حکایت ابن نُویره را برای جوانان بگویم. آن شب تصمیم گرفتم تا در فرصت مناسبی، قلم در دست گیرم و سخنم را در کتابی بنویسم. اکنون خدا را سپاس می گویم که این توفیق را به من داد.

کتابم را به روح بلند قهرمان این کتاب، تقدیم می کنم. شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

مهدی خُدامیان آرانی

قم، فرودین ۱۳۹۰

ص: ۸

دلم برایت خیلی تنگ شده بود، دوست داشتم تا دوباره با هم به سفری تاریخی برویم، آخر همه عشق من این است که با تو همسفر باشم.

حتماً می‌پرسی این بار می‌خواهی کجا برویم؟

زمان پیامبر اسلام، به سوی شهر مدینه، به سوی دیدار پیامبر خدا!

و این گونه است که سفر ما آغاز می‌شود و ما در دل بیابان‌ها به پیش می‌تازیم...

آنجا را نگاه کن!

آن جوانمرد را می‌گویم که کنار خیمه اش نشسته است و به مهتاب خیره شده است. آیا او را می‌شناسی؟

او ابن نُویره است. (۱) او بسیار مهمان نواز است. ما امشب مهمان او هستیم. (۲)

مقصد ما مدینه است و هنوز راه زیادی تا مدینه پیش رو داریم. غروب آفتاب که به اینجا رسیدیم، در فکر بودیم تا کجا اتراق کنیم. آن وقت ابن نُویره به استقبال ما آمد و ما را به خیمه خود دعوت کرد. ما مهمان قبیله «بنو یربوع» هستیم. (۳)

ص: ۹

۱- ۱. نام اصلی او «مالک بن نُویره» می‌باشد.

۲- ۲. کان یوقد ناره إلى الصبح مخافه أن يأتيه ضيف ولا يعرف مكانه. قال: فصفه لي، قال: كان يركب الفرس لا الخزون، ويقود الجمل الثقال وهو بين المزدتين النضوختين في الليله القَرّه، وعليه شمله فلوت، معتقلاً رمحاً خطلاً، فيسرى ليلته ثم يصبح وكأن وجهه فلقه قمر: فتوح البلدان ج ۱ ص ۱۱۸، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰؛ كان شاعراً شريفاً فارساً معدوداً في فرسان بني یربوع في الجاهليه وأشرافهم، وكان من أرادف الملوك: الإصابه ص ۱۳۷.

۳- ۳. في هذه النصوص تصريح بأن مالک کان من بني یربوع: «وكان مالک بن نُویره قد فرقههم ونهاهم عن الاجتماع، وقال: يا بني یربوع، إننا دُعينا إلى هذا الأمر فأبطأنا عنه، فلم نفلح...»: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، الأنساب ج ۴ ص ۲۱۷، الغدير ج ۷ ص ۱۵۷؛ وبنو یربوع، قوم مالک بن نُویره...: تخريج الأحاديث للزيلعي ج ۱ ص ۴۰۶، تنزيل الآيات للأفندي ص ۳۳۳، تفسير الرازي ج ۱۲ ص ۱۹، تفسير البيضاوي ج ۲ ص ۳۳۷، تفسير أبي السعود ج ۳ ص ۵۱، تفسير الآلوسی ج ۶ ص ۱۶۱، تاج العروس ج ۶ ص ۱۶۱، وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۵.

تو به زیبایی شبِ اینجا، دل بسته ای و اوج سکوت و آرامش را تجربه می کنی و من به ابن نُویره فکر می کنم. می خواهم بدانم چرا او این گونه به مهتاب خیره مانده است؟

از جای خود بلند می شوم و به کنار او می روم و روی زمین می نشینم. نگاهی به چهره او می کنم و می گویم:

-- از مهمان نوازی شما ممنونم. شما خیلی به ما محبت نمودید.

-- خواهش می کنم.

-- ساعتی است که به مهتاب خیره شده اید.

-- آری، من داشتم به تصمیمِ بزرگِ خود فکر می کردم.

-- چه تصمیمی؟

-- می خواهم فردا به مدینه بروم و به محمّد ایمان بیاورم.

بار دیگر سکوت در فضا سایه می افکند و نگاهِ ابن نُویره به مهتاب خیره می ماند. او به لحظه ای فکر می کند که با پیامبر روبرو می شود. مدّت ها است که دلش هوای دیدار محمّد (صلی الله علیه و آله) را دارد. فردا روزی است که او از تاریکی به سوی روشنی بخواهد گشود.

ساعتی است که امّ تمیم در آستانه خیمه ایستاده است، او همسر ابن نُویره است و در این مدّت، تمام حواسش به او بوده است. او بارها شوهرش را تشویق کرده است تا به مدینه برود. (۱)

ابن نُویره به سوی خیمه می رود، امّ تمیم با لبخندی زیبا به استقبال شوهر

ص: ۱۰

۱-۴. ذکر اسم زوجه ابن نُویره فی هذا المتن: «وتزوَّج خالد امّ تمیم امرأه مالک...»: الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۸، وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۱۳، تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲.

می رود. ابن نُویره می گوید:

-- عزیزم! من تصمیم خود را گرفتم، فردا به سوی محمّد خواهم رفت.

-- چه سعادت! مبارک است، نمی دانی من چقدر از این کار تو خوشحال شدم.

-- می خواهم از بت پرستی رهایی یابیم و همه، بنده خدای یگانه باشیم.

-- آری، باید خدایی را پرستش کرد که آفریننده زمین و آسمان است.

* * *

شب سپری می شود و صبح زود، من و تو آماده سفر هستیم. ابن نُویره هم دارد با همسر خود خداحافظی می کند.

همه اهل قبیله برای بدرقه ابن نُویره آمده اند، این نشان می دهد که ابن نُویره نزد آنها خیلی عزیز است و همه آنها، او را دوست دارند. همه با ابن نُویره خداحافظی می کنند...

سفر ما ادامه پیدا می کند و به سوی مدینه به پیش می تازیم. شب ها و روزها می گذرند و ما همچنان در راه هستیم. راه طولانی است، اما شوق دیدار پیامبر، رنج های سفر را آسان می کند.

می دانم اشتیاق تو برای دیدار پیامبر زیادتر شده است، باید کمی صبر کنی، ما سرانجام به شهر آرزوها خواهیم رسید.

* * *

آیا آن نخلستان ها را می بینید؟ آنجا مدینه است!

این صدای ابن نُویره است که به ما این چنین مژده می دهد، در چشمان او، اشک شوق حلقه می زند، نسیم می وزد، باران می آید، بوی آسمان به مشام

ص: ۱۱

می رسد!

نزدیک تر که می شویم صدای «الله اکبر» در شهر طنین انداز است. فکر می کنم که این صدای اذانِ بلال حبشی است، همان برده سیاه که روزگاری، بت پرستان او را به جرم یکتاپرستی شکنجه می کردند. او اکنون ملوان مسجد پیامبر است.

وارد شهر می شویم، گویا مردم به مسجد رفته اند تا نماز ظهر را همراه با پیامبر بخوانند.

در اطراف مسجد چاه آبی است، خوب است ابتدا سر و صورت خود را بشویم، قدری آب بنوشیم و نفسی تازه کنیم.

* * *

مردم کم کم از مسجد خارج می شوند، گویا نماز تمام شده است، ابن نُویره وارد مسجد می شود.

اینجا چقدر ساده و بی آرایش است، اینجا خانه خدا است و گویا تمام روشنایی در اینجا منزل دارد. ابن نُویره در جستجوی پیامبر است. او سؤل می کند پیامبر کجاست، گوشه ای از مسجد را به او نشان می دهند. ابن نُویره به آن سو می رود.

او سلام می کند، جواب سلام می شنود، هر چه نگاه می کند نمی تواند پیامبر را شناسایی کند، همه بر روی زمین نشسته اند، همه به یک شکل و یک لباس! پیامبر با بقیه مردم هیچ فرقی ندارد، نه جایگاهی بالاتر از مردم دارد، نه لباس مخصوصی! ابن نُویره در تعجب است! پیامبر اکنون بر قسمت بزرگی از سرزمین عرب، حکومت می کند، چگونه است که او هیچ تفاوتی با مردم ندارد.

سرانجام لب به سخن می گشاید و می گوید: کدام یک از شما پیامبر خدا

ص: ۱۲

پیامبر از جا برمی خیزد و در حالی که لبخند می زند به سوی ابن نُویره می رود، لحظه ای چشمان ابن نُویره به چشمان پیامبر خیره می ماند، او تمام آسمان را در این چشمانِ پاک می یابد، نور ایمان بر قلب او می تابد، اشک شوق بر صورت ابن نُویره می بارد، دست در دست پیامبر می نهد.

ابن نُویره رو به پیامبر می کند و می گوید: ای پیامبر خدا! برایم بگو که من چگونه می توانم از اهل ایمان باشم.

من با خود می گویم چه شده است که ابن نُویره می خواهد اهل ایمان باشد؟ او هنوز مسلمان نشده است، اول باید راه و رسم مسلمان شدن را بیاموزد بعداً در مورد ایمان، پرسش کند.

نمی دانم او از کجا فهمیده است که مؤن بودن بالاتر از مسلمان بودن است، ابن نُویره آمده است تا اهل ایمان شود، نه یک مسلمان معمولی!

پیامبر لحظاتی سکوت می کند، او از این سخن ابن نُویره به فکر فرو می رود. امروز ابن نُویره چیزی را از پیامبر خواسته است که خیلی از افرادی که سال ها در مدینه بوده اند به آن فکر نکرده اند. (۲)

پیامبر شروع به سخن می کند:

«ای ابن نُویره! به یگانگی خدا شهادت بده و اقرار کن که خدا هیچ شریکی ندارد و مرا به عنوان فرستاده خدا قبول کن. نماز بخوان و ماه رمضان، روزه بگیر

ص: ۱۳

۱- ۵. كان يجلس رسول الله صلى الله عليه وآله في أصحابه مكان المائدة من القوم حلقه ثم حلقه، وهو وسطهم، فيقبل على هؤلاء فيحادثهم ثم على هؤلاء ثم على هؤلاء: سبل الهدى والرشاد ج ۷ ص ۱۵۴؛ كان رسول الله صلى الله عليه وآله يجلس بين ظهرائي أصحابه فتجيء الغريب فلا تدرى أين هو حتى تسأل: بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۱۸۰، ۲۵ ص ۲۵۸.

۲- ۶. بينا رسول الله صلى الله عليه وآله جالس في أصحابه إذا أتاه وفد من بني تميم مالک بن نویره، فقال: يا رسول الله، علمني الإيمان... الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

و خمس و زکات را در راه خدا پرداخت کن و حج خانه خدا را هم به جا آور.»

سخن به اینجا که می رسد پیامبر نگاهی به اطراف خود می کند، گویا به دنبال کسی می گردد.

جوانی کنار یکی از ستون های مسجد در حال نماز است. نام او علی (علیه السلام) است. پیامبر با دست به سوی او اشاره می کند و سخن خود را ادامه می دهد: «آن جوان را دوست داشته باش و او را آقا و مولای خود بدان».

ابن نُویره برای لحظه ای به چهره آن جوان نگاه می کند، خدایا! آن جوان کیست که محبت و ولایت او، جزء ایمان است؟

سخن پیامبر ابن نُویره را به خود می آورد: «باید از گناهان دوری کنی، به دیگران ظلم نکنی، مال یتیم را غصب نکنی، شراب نخوری، حلال خدا را حلال بدانی و حرام خدا را حرام بدانی و گرد آن نگردی».(۱)

سکوت، فضای مسجد را فرا می گیرد، ابن نُویره همه سخنان پیامبر را در ذهن خود مرور می کند. اکنون او دیگر باید «شهادتین» را به زبان جاری کند و مسلمان شود.

نگاه کن! ابن نُویره به جای گفتن «شهادتین» با خود سخن می گوید، گویا او سخنان پیامبر را پیش خود تکرار می کند: «اعتقاد به یگانگی خدا، اعتقاد به پیامبر، نماز، روزه، حج، زکات، محبت و ولایت علی...».

او می ترسد که شاید چیزی را از قلم انداخته باشد، برای همین رو به پیامبر می کند و می گوید: ای پیامبر! می ترسم که این مطالب را خوب به حافظه ام نسپرد، آیا می شود یک بار دیگر شرایط ایمان را برای من تکرار کنی؟

ص: ۱۴

۱-۷. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله تشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأنتى رسول الله، وتصلّى الخمس، وتصوم رمضان، وتلّوى الزكاه، وتحج البيت، وتوالى وصيى هذا من بعدى - وأشار إلى على بیده - ولا تسفك دماً ولا تسرق ولا تخون، ولا تأكل مال اليتيم، ولا - تشرب الخمر، وتوفى بشرائعى، وتحلّل حلالى وتحرم حرامى، وتعطى الحق من نفسك للضعيف والقوى والكبير والصغير. حتى عدّ عليه شرائع الإسلام: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

پیامبر لبخند می زند و بار دیگر همه شرایط ایمان را برای او بازگو می کند، ابن نُویره با انگشتان خود، شرایط ایمان را می شمارد تا بهتر بتواند به خاطر بسپارد. وقتی سخن پیامبر تمام می شود، ابن نُویره شهادتین را می گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» [وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ» \(۱\)](#).

ابن نُویره از شادی در پوست خود نمی گنجد، او از عمق وجودش خدا را شکر می کند که این نعمت بزرگ را به او عنایت کرد.

اکنون پیامبر رو به کسانی می کند که هنوز در مسجد حاضر هستند و برای آنها سخن می گوید، هر کدام از آنها سؤالی می پرسند و پاسخی می شنوند.

ابن نُویره از پیامبر اجازه می گیرد تا از مسجد خارج شود، او از جای خود برمی خیزد و می گوید: به خدای کعبه که امروز، شرایط ایمان را به خوبی فرا گرفتم. او به سوی در مسجد می رود تا از مسجد بیرون برود.

وقتی ابن نُویره مقداری دور می شود پیامبر چنین می گوید: چه کسی دوست دارد یکی از اهل بهشت را ببیند؟ بدانید که ابن نُویره، اهل بهشت است. [\(۲\)](#)

خیلی ها تعجب می کنند، هنوز چند لحظه ای از مسلمان شدن ابن نُویره نگذشته است، چگونه است که پیامبر، وعده رستگاری او را می دهد. بعضی از این مردم بیش از ده سال است که نماز می خوانند و مسلمان هستند و همیشه همراه پیامبر بوده اند، اما هرگز به آنان وعده بهشت داده نشده است.

پیامبر در چهره ابن نُویره چه دیدند و چه خواندند که در حق او این چنین سخن گفتند؟ این رازی است که فقط با گذر زمان می توان آن را دریافت.

ص: ۱۵

۱- ۸. فقال: يا رسول الله، أعدد عليّ فإني رجل نساء. فأعاد عليه، ففعدّها بيده، وقام وهو يجرّ إزاره وهو يقول: تعلّمتُ الإيمان وربّ الكعبة: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

۲- ۹. فلتبّا بعبّد من رسول الله صلى الله عليه و آله قال: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

دو پیرمرد در گوشه ای از مسجد با هم این چنین سخن می گویند:

-- بلند شو! زود باش رفیق!

-- کجا می خواهی برویم؟

-- باید به دنبال ابن نُویره برویم، مگر نشیدی که پیامبر در مورد او چه گفت؟

-- بله، شنیدم، حالا می خواهی چه کنیم؟

-- برویم و به او التماس دعا بگوییم، معلوم می شود او آدم خوبی است.

آنها از جای خود بلند می شوند و با سرعت به سوی در مسجد می روند. بیرون مسجد را برانداز می کنند، ابن نُویره را می بینند. آنها فریاد می زنند: «صبر کن! ابن نُویره! صبر کن!».

ابن نُویره به پشت سرش نگاه می کند، دو پیرمرد را می بیند که به سوی او می دونند.

-- سلام بر جناب ابن نُویره!

-- سلام بر شما.

-- خوشا به حال تو! ما برای تو بشارت بزرگی آورده ایم.

-- چه بشارتی؟

-- وقتی از مسجد بیرون آمدی، پیامبر بشارت داد که تو اهل بهشت هستی.

-- پیامبر برای من شرایط ایمان را گفت و من به همه آنها ایمان آوردم، هر کس اهل ایمان باشد اهل بهشت هم خواهد بود. مگر شما اهل ایمان نیستید؟

-- این چه حرفی است که تو می زنی؟ آیا می دانی که ما چه کسی هستیم؟ من

ابوبکر، پدر عایشه هستم، عایشه، همسر پیامبر است. این هم رفیق من، عُمَر است. چطور جرأت می کنی در ایمان ما شک بکنی؟ (۱)

-- من منظور بدی نداشتم. حالا بگوئید بدانم خواسته شما چیست؟

-- ما پیش تو آمده ایم تا برای ما دعا کنی و از خدا بخواهی تا گناهان ما را ببخشد.

-- وای بر شما! شما پیامبر را رها می کنید و به من می گوئید برایتان دعا کنم!! چه کسی در نزد خدا عزیزتر از پیامبر اوست. بروید و از او این تقاضا را بکنید.

اینجاست که ابوبکر و عُمَر از سخن ابن نُویره ناراحت می شوند، آنها با خود می گویند: این مرد عجب آدم عجیبی است، ما از او خواستیم برایمان دعا کند، اما او این گونه پاسخ ما را می دهد.

اکنون آنها به سوی مسجد حرکت می کنند و در حالی که عصبانی هستند نزد پیامبر می روند و جریان را بازگو می کنند. پیامبر به آنها لبخندی می زند و می گوید: ابن نُویره سخن حقی را گفته است، اگر چه این سخن شما را ناراحت کرده است. (۲)

مدتی است که ابن نُویره در مدینه است، او می خواهد تا هر چه بیشتر با اسلام و آموزه های زیبای آن آشنا شود.

هدف ابن نُویره این است که بتواند همه اهل قبیله خود را با اسلام آشنا سازد، برای همین بیشتر وقت ها در مسجد است و با تمام وجود به سخنان پیامبر گوش فرا می دهد.

ص: ۱۷

۱- ۱۰. عُمَر بن خَطَّاب همان کسی است که بعداً خلیفه دوم مسلمانان شد.

۲- ۱۱. فقال أبو بكر وعمر: إلى من تشير يا رسول الله؟ فأطرق إلى الأرض، فجدا في السير فلحقاه، فقالا: لك البشارة من الله ورسوله بالجنة، فقال أحسن الله تعالى بشارتكما إن كنتما ممن يشهد بما شهدت به، فقد علمتما ما علمني النبي محمد صلى الله عليه وآله، وإن لم تكونا كذلك فلا أحسن الله بشارتكما! فقال أبو بكر: لا تقل، فأنا أبو عائشه زوجة النبي! قال: قلت ذلك! فما حاجتكما؟ قالا: إنك من أصحاب الجنة، فاستغفر لنا، فقال: لا. غفر الله لكما، تتركان رسول الله صاحب الشفاعة وتسالاني أستغفر لكما؟! فرجعا والكآبه لائحه في وجهيهما، فلمّا رأهما رسول الله صلى الله عليه وآله تبسم وقال: أفي الحق مغضبه: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

ابن نُویره به علی (علیه السلام) علاقه زیادی پیدا کرده است و عشق مقدسی در وجودش شعله می کشد. برای او هیچ چیز مانند دیدار علی (علیه السلام) لذت بخش نیست.

او ساعت ها با افرادی مثل سلمان، مقداد و ابوذر می نشیند و از آنها می خواهد تا برای او در مورد فضائل علی (علیه السلام) سخن بگویند.

ابن نُویره این سخنان را می شنود:

شبی که پیامبر به معراج و سفر آسمانی خود رفت، صدای فرشتگان را شنید که چنین می گویند: «صلوات و درود خدا بر علی (علیه السلام) باد که همه خوبی ها از آن اوست». (۱)

فرشتگان آن شب چنین دعا می کردند: «بار خدایا! تو را به حق علی (علیه السلام) قسم می دهیم و ما با محبت علی (علیه السلام)، به تو تقرب می جویم». (۲)

و خدا با پیامبر چنین سخن گفت: «ای محمد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟»، و پیامبر در پاسخ گفت: «آن کس که تو او را دوست می داری». پس خطاب آمد: «من علی را دوست دارم و دوستان او را هم دوست می دارم». (۳)

و بار دیگر خطاب رسید: «اگر کسی در تمام زندگی خود به عبادت من مشغول باشد، اما ولایت علی را قبول نداشته باشد، من او را به جهنم خواهم افکند». (۴)

علی (علیه السلام) در روز قیامت، صاحب حوض کوثر است و او اهل ایمان را از آن آب گوارا، سیراب می سازد. (۵)

ابن نُویره دیگر آماده بازگشت شده و او برای خداحافظی خدمت پیامبر می رسد.

ص: ۱۸

۱- ۱۲. رسول الله صلى الله عليه و آله: «... وسمعت خطيبهم في أعظم محافلهم وهو يقول: عليّ الحاوي لأصناف الخيرات، المشتمل على أنواع المكرمات...»: بحار الأنوار ج ۴۱ ص ۲۱.

۲- ۱۳. رسول الله صلى الله عليه و آله: «أتدري ما سمعت من الملائة الأعلى فيك ليله أسرى بي يا عليّ؟ سمعتهم يقسمون على الله ويستقضونه ويتقربون إلى الله بمحبتك...»: بحار الأنوار ج ۴۱ ص ۲۱.

۳- ۱۴. رسول الله صلى الله عليه و آله: «ثم قال لي الجليل جلّ جلاله: يا محمد، من تحب من خلقي؟ قلت: أحبّ الذي تحبه أنت يا ربّي، فقال لي جلّ جلاله: فأحبّ عليّاً، فإنّي أحبّه، وأحبّ من يحبّه، وأحبّ من أحبّ من يحبّه...»: المحاضر ص ۲۵۳،

بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٩ و ج ٤٠ ص ١٩.

٤-١٥. رسول الله صلى الله عليه وآله: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَى إِلَيَّ لَيْلَهُ أُسْرَى بِي... يَا مُحَمَّدُ، لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي عَبْدَنِي حَتَّى يَنْقَطِعَ ثُمَّ لِقَانِي جَاهِدًا لَوْلَايَتِهِمْ، أَدْخَلْتَهُ نَارِي...»: الغيبة للنعمانى ص ٩٥، الغيبة للطوسى ص ١٤٨. رسول الله صلى الله عليه وآله: «يَا مُحَمَّدُ، لَوْ أَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِي عَبْدَنِي حَتَّى يَنْقَطِعَ... ثُمَّ أَتَانِي جَاهِدًا لَوْلَايَتِكُمْ، مَا غَفَرْتُ لَهُ أَوْ يَقَرَّ بَوْلَايَتِكُمْ...»: مقتضب الأثر ص ١١.

٥-١٦. رسول الله صلى الله عليه وآله: «يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ عَلِيًّا وَارِثُ عِلْمِكَ مِنْ بَعْدِكَ، وَصَاحِبُ لَوَائِكَ لَوَاءِ الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَصَاحِبُ حَوْضِكَ، يَسْقَى مَنْ وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ مُؤْمِنِي أُمَّتِكَ. ثُمَّ أَوْحَى إِلَيَّ أَنِّي قَدْ أَقْسَمْتُ عَلَى نَفْسِي قَسَمًا حَقًّا لَا يَشْرَبُ مِنْ ذَلِكَ الْحَوْضِ مَبْغُضٌ لَكَ وَلِأَهْلِ بَيْتِكَ...»: كمال الدين ص ٢٥، نور الثقلين ج ٣ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦٩.

وقتی پیامبر متوجه می شود که ابن نُویره می خواهد به قبیله خود بازگردد از او می خواهد تا مردم را با اسلام آشنا کند. پیامبر او را به عنوان نماینده خود معین می کند. (۱)

ابن نُویره خیلی خوشحال است که پیامبر او را لایق و شایسته این مقام دیده است و او را به عنوان نماینده خود مشخص کرده است.

اکنون دیگر همه فکر او این است تا پیام توحید را به قبیله خود برساند. او خود را برای مأموریتی بزرگ آماده کرده است.

وقت خداحافظی فرا می رسد، آخرین نگاه های ابن نُویره به پیامبر خیره می ماند. او نمی داند که چه رمز و رازی در این وداع نهفته است. ابن نُویره نمی داند چگونه از مدینه دل بکند، او حسّ غریبی دارد، حسی که نمی توان بازگو کرد. او دوست دارد که برای همیشه در مدینه بماند و کنار پیامبر باشد.

اما صدایی در وجودش او را به رفتن می خواند:

ای ابن نُویره! تو باید بروی تا پیام اسلام را به مردم برسانی.

باید بروی و همه بت ها را بشکنی و مردم قبیله ات را با خدا آشتی بدهی!

تو نماینده روشنایی هستی و باید به سوی تاریکی ها بروی...

ص: ۱۹

۱-۱۷. ومالك بن نويرة علي صدقات بني يربوع: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۴۱؛ ومالك بن نويرة علي صدقات بني يربوع: السنن الكبرى للبيهقي ج ۷ ص ۱۰، وهو أيضاً صحابي، وله وفادة، واستعمله رسول الله علي صدقات قومه: تاج العروس ج ۷ ص ۵۶۷؛ وكان النبي صلى الله عليه وآله استعمله علي صدقات قومه: الإصباح ج ۵ ص ۵۶۰، وراجع الاستيعاب ج ۳ ص ۱۳۶۲، إكمال الكمال ج ۲ ص ۵۰۶، أسد الغابة ج ۲ ص ۹۵، الإصباح ج ۵ ص ۵۶۰.

بزرگ این قبیله فقط تو هستی!

وقتی ابن نُویره به وطن خود می رسد، مردم به استقبالش می آیند، او به آنها خبر می دهد که برایشان، بهترین سوغاتی را آورده است، چه سوغاتی بهتر از سعادت دنیا و آخرت!

اُمّ تمیم را که می شناسی؟ همسر ابن نُویره را می گویم. او در آستانه خیمه ایستاده است.

ابن نُویره به سوی خیمه می رود و به همسرش سلام می کند. اُمّ تمیم عبای ابن نُویره را از دوش او برمی دارد و او را به داخل خیمه فرا می خواند.

ابن نُویره بسیار خسته است، همسرش برای او ظرف شیری می آورد و او آن را می نوشد. ابن نُویره باید قدری استراحت کند، راه طولانی، توان او را ربوده است.

اُمّ تمیم باید قدری صبر کند تا خود ابن نُویره برای او از خاطرات این سفر سخن بگوید.

* * *

همسر عزیزم! آیا دوست داری سعادت دنیا و آخرت را از آن خود کنی؟

باید از بت ها بیزاری بجویی و به خدای یگانه ایمان آوری و هرگز برای او شریکی قائل نشوی.

خدایی که همه نعمت ها را برای ما آفرید و لحظه ای ما را از لطف خود محروم نکرد...

اُمّ تمیم به سخنان ابن نُویره گوش می دهد و در حالی که با مهربانی تمام، به چشمان همسرش نگاه می کند، می گوید:

-- ای ابن نُویره! بدان که من به آنچه تو ایمان آورده ای ایمان می آورم.

-- پس چنین بگو: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ... أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

ابن نُویره خیلی خوشحال است که همسرش در این راه سخت همراه اوست. آری، هرگز یک مرد نمی تواند بدون همراهی همسرش به موفقیت برسد. اکنون ابن نُویره می تواند روی کمک همسرش حساب باز کند و مأموریت خود را آغاز کند.

مأموریت بیداری مردم!

ابن نُویره از هر فرصتی برای هدایت مردم استفاده می کند، او ابتدا با نزدیکان خود سخن می گوید، همه آنها به سخنان ابن نُویره ایمان می آورند، بعد از مدّت کوتاهی همه قبیله مسلمان می شوند و از آیین بت پرستی دست برمی دارند.

ابن نُویره این موفقیت را توفیق خدا می داند و همواره شکرگزار خداوند است که به او این نعمت را داد تا بتواند در زندگی خود قدمی برای هدایت مردم بردارد.

اکنون که پیامبر ابن نُویره را به عنوان نماینده خود انتخاب کرده است، همه گوش به فرمان او هستند. در قبیله افرادی هستند که سن و سالی بیشتر از او دارند و ریش سفید هستند، اما همه آنها به احترام پیامبر، ریاست ابن نُویره را قبول کرده اند.

او برای مردم در مورد زکات سخن می گوید و از مردم می خواهد تا قسمتی از ثروت خود را در راه خدا بدهند. بعد از جمع آوری زکات، ابن نُویره آن را برای پیامبر می فرستد تا پیامبر آن را میان فقرا تقسیم کند.

مدّتی می گذرد...

خبری به ابن نُویره می رسد: پیامبر در بستر بیماری است، اهل مدینه همه نگران حال پیامبر هستند.

ابن نُویره با شنیدن این خبر بسیار نگران می شود، او تصمیم می گیرد تا به مدینه سفر کند. او باید راه زیادی را برود تا به مدینه برسد، پس باید عجله کند.

سفر ابن نُویره آغاز می شود، او به عشق دیدار پیامبر در این بیابان ها به پیش می تازد.

بار خدایا! از تو می خواهم که پیامبر را شفا دهی، پیامبرِ تو مایه رحمت است، مبادا رحمت خود را از ما دریغ بداری!

در مسیر راه به هر کسی که برخورد می کند در مورد پیامبر سؤل می کند، خبرها حکایت از این دارد که بیماری پیامبر سخت تر شده است، گویا دیگر امیدی به بهبودی او نیست. این روزها پیامبر خبر از نزدیک بودن سفر آخرت خود می دهد. (۱)

راه زیادی تا مدینه مانده است. هوا دارد تاریک می شود، باید شب را در جایی اتراق کند، آن طرف تعدادی خیمه می بیند، این جا منزلگاه یکی از قبیله های عرب است. صدای اذان به گوشش می رسد. به طرف آن ها می رود. برای نماز آماده می شود و نماز را با آنان می خواند. بعد از نماز یکی از میان جمعیت بلند می شود و می گوید: «ای مسلمانان! پیامبر از دنیا رفت».

همه از شنیدن این خبر غمناک می شوند، صدای گریه ابن نُویره بلند می شود، این چه مصیبت بزرگی است که بر ما وارد شد. خدایا! من می خواستم یک بار

ص: ۲۳

۱- ۱۸. نعی إلینا حیینا ونیینا صلی الله علیه و آله وسلم نفسَه - بأبی وأُمی ونفسی له الفداء - قبل موته بشهر ، فلما دنا الفراق جمعنا فی بیتٍ ، فنظر إلینا فدمعت عیناه ، ثم قال : مرحباً بکم ، حیّاکم الله ، حفظکم الله... أن لا- تعلقوا علی الله فی عباده وبلاده... : الأمالی للطوسی ص ۲۰۷ ، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۵۵ ، وراجع : تاریخ الطبری ج ۲ ص ۴۳۵ ، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۴۸۵.

دیگر پیامبر تو را بینم!

* * *

صبح زود ابن نُویره آماده رفتن می شود، او می خواهد به مدینه برود تا با جانشین پیامبر بیعت کند. هنوز نوای سخن پیامبر در گوش اوست که علی (علیه السلام) جانشین و وصی من است.

درست است که جهان اسلام از نعمت وجود پیامبر محروم شد اما خدای متعال، شخصیتی همچون علی (علیه السلام) را برای امامت این امت انتخاب نموده است تا جامعه همواره از نعمت هدایت برخوردار باشد.

ابن نُویره باید هر چه زودتر خود را به مدینه برساند و با امام خود دیداری تازه کند و اطاعت خود و قبیله اش را از علی (علیه السلام) اعلام نماید.

چند روز می گذرد و او به راه خود ادامه می دهد...

ص: ۲۴

تورا از منبر پایین می کشم!

چه شده است؟ چرا این مردم این قدر عوض شده اند؟ آن صفا و نورائیت این مردم چه شده است؟

ابن نُویره وارد شهر مدینه شده اما حسّ غریبی به او می گوید این مدینه، آن مدینه سابق نیست. گویا همه چیز عوض شده است.

او به سوی مرکز شهر می رود، روز جمعه است و نماز جمعه برگزار می شود. موقع اذان ظهر است، او با خود می گوید: عجب سعادتی نصیب من شد، امروز نماز جمعه را به امامت علی (علیه السلام) خواهم خواند.

ابن نُویره به سوی مسجد می رود، وقتی وارد مسجد می شود می بیند جمعیت زیادی در مسجد نشستند و امام جمعه دارد برای آنها خطبه می خواند.

اما این صدا، صدای علی (علیه السلام) نیست، او صدای علی (علیه السلام) را به خوبی می شناسد. این صدای یک پیرمرد است، به راستی این کیست که بالای منبر است؟

ابن نُویره قدری جلوتر می رود، خوب نگاه می کند، ابوبکر را بالای منبر پیامبر می بیند. او بالای منبر رسول خدا چه می کند؟ یعنی چه؟ مگر علی (علیه السلام)، جانشین پیامبر نیست؟

او با خود می گوید شاید علی (علیه السلام) به سفر رفته باشد و ابوبکر را برای نماز جمعه

معین کرده باشد. اما ناگهان نگاهش به گوشه مسجد می افتد که علی (علیه السلام) در صف نماز نشسته است. او با یک نگاه به چهره مظلوم مولایش همه چیز را می فهمد.

او رو به مردم می کند و می پرسد: ای مردم! مگر پیامبر علی (علیه السلام) را جانشین خود قرار نداد؟

مردم به یکدیگر نگاه می کنند، هیچ کس جواب نمی دهد، یکی پاسخ می دهد: «ای ابن نُویره! تو در مدینه نبودی. بعد از وفات پیامبر حوادثی روی داد و مردم با ابوبکر بیعت کردند».

ابن نُویره در جواب می گوید: «همه شما به اسلام خیانت کردید و سخنان پیامبر را زیر پا گذاشتید».

دیگر ابن نُویره طاقت نمی آورد و صف های نماز را می شکافد و در حالی که غضبناک است به سوی منبر می رود، وقتی به منبر می رسد رو به ابوبکر می کند و فریاد می زند: «ای ابوبکر! برای چه به بالای منبر پیامبر رفته ای در حالی که جانشین پیامبر در پایین منبر نشسته است؟» (۱).

از آن روزی که ابوبکر خلیفه شده است هیچ کس این گونه با او سخن نگفته است. دستگاه تبلیغات حکومت برای ابوبکر قداست زیادی ساخته اند.

آری، چند روز قبل، وقتی ابوبکر بر روی این منبر نشست، یک نفر او را «خلیفه خدا» خواند. خود ابوبکر هم در بالای این منبر چنین سخن گفت: «ای مردم! هیچ کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد. من بهترین یار پیامبر بودم» (۲).

ابوبکر که منبر را وسیله ای برای تعریف از خود قرار داده است، با شنیدن

ص: ۲۶

۱- ۱۹. فَلَمَّا تَوَفَّى رَسُولُ اللَّهِ وَرَجَعَ بَنُو تَمِيمٍ إِلَى الْمَدِينَةِ وَمَعَهُمْ مَالِكُ بْنُ نُوَيْرَةَ، فَخَرَجَ لِيَنْظُرَ مَنْ قَامَ مَقَامَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَدَخَلَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَأَبُو بَكْرٍ عَلَى الْمَنْبَرِ يَخْطُبُ بِالنَّاسِ، فَنَظَرَ إِلَيْهِ وَقَالَ: أَخُو تَمِيمٍ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَمَا فَعَلَ وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّذِي أَمَرَنِي بِمَوَالَاتِهِ؟ قَالُوا: يَا أَعْرَابِي، الْأَمْرُ يَحْدُثُ بَعْدَهُ الْأَمْرُ! قَالَ: بِاللَّهِ مَا حَدَثَ شَيْءٌ، وَأَنْتُمْ قَدْ خَنْتُمْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ. ثُمَّ تَقَدَّمَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَقَالَ: مَنْ أَرْقَأَكَ هَذَا الْمَنْبَرِ وَوَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ جَالِسًا؟! الْفَضَائِلُ لِابْنِ شَازَانَ ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

۲- ۲۰. لَمَّا أَبْطَأَ النَّاسُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: مَنْ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنِّي؟ أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى؟... كُنْزُ الْعَمِيَالِ ج ۵ ص ۵۹۰، الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۱۸۲.

سخنان ابن نُویره گسیج می شود و نمی داند چه کند. او سخن خود را قطع می کند، او هرگز انتظار چنین چیزی را نداشت که فریاد ابن نُویره در این مسجد بلند شود: برای چه به بالای منبر پیامبر رفته ای؟

ابوبکر رو به مأموران حکومتی می کند و می گوید: «این مردک را از مسجد بیرون کنید».

آن مرد را می شناسی؟ او خالد است. (۱) او با جمعی دیگر از جا برمی خیزد و به سوی ابن نُویره می روند و او را به زور از مسجد بیرون می کنند. (۲)

همه مردم نظاره گر این صحنه هستند، چه شده است که همه آنها سکوت اختیار کرده اند؟

مگر این مردم در روز غدیر خم با علی (علیه السلام) بیعت نکردند؟ آنها در آن روز از پیامبر شنیدند که فرمود: «هر که را من مولا و رهبر او هستم؛ این علی مولا و رهبر اوست». (۳)

پس چرا این مردم از ابن نُویره حمایت نمی کنند؟ جرم ابن نُویره چیست که باید این چنین با او رفتار شود؟

جرم بزرگ ابن نُویره این است که می خواهد مردم را بیدار کند. آنها را به یاد وصیت های پیامبر بیاندازد. مردم چقدر زود آن روزها را فراموش کردند، روزهایی که پیامبر، ولایت علی (علیه السلام) را به همه توصیه می کرد.

ص: ۲۷

۱- ۲۱. نام اصلی او خالد بن ولید می باشد.

۲- ۲۲. فقال أبو بكر: أخرجوا الأعرابي البوّال علی عقبيه من مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله! فقام إليه قنفذ بن عُمير وخالد بن الوليد، فلم يزالا- يلکزان عنقه حتّى أخرجاه: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

۳- ۲۳. بصائر الدرجات ص ۹۷، قرب الإسناد ص ۵۷، الکافی ج ۱ ص ۲۹۴، التوحيد ص ۲۱۲، الخصال ص ۲۱۱، کمال الدین ص ۲۷۶، معانی الأخبار ص ۶۵، کتاب من لا یحضره الفقیه ج ۱ ص ۲۲۹، تحف العقول ص ۴۵۹، تهذیب الأحکام ج ۳ ص ۱۴۴، کتاب الغیبه للنعمانی ص ۷۵، الإرشاد ج ۱ ص ۳۵۱، کنز الفوائد ص ۲۳۲، الإقبال بالأعمال ج ۱ ص ۵۰۶، مسند أحمد ج ۱ ص ۸۴، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۵، سنن الترمذی ج ۵ ص ۲۹۷، المستدرک للحاکم ج ۳ ص ۱۱۰، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۷، تحفه الأحوذی ج ۳ ص ۱۳۷، مسند أبی یعلی ج ۱۱ ص ۳۰۷، المعجم الأوسط ج ۱ ص ۱۱۲، المعجم الكبير ج ۳ ص ۱۷۹، التمهید لابن عبد البرّ ج ۲۲ ص ۱۳۲، نصب الرایه ج ۱ ص ۴۸۴، کنز العمال ج ۱ ص ۱۸۷ و ج ۱۱ ص ۳۳۲ و ۶۰۸، تفسیر الثعلبی ج ۴ ص ۹۲، شواهد التنزیل ج ۱ ص ۲۰۰، الدرّ المنثور ج ۲ ص ۲۵۹.

دستگیری ابن نُویره در این شرایط هزینه زیادی برای حکومت دارد، برای همین خالد او را در بیرون مسجد رها می کند.

حکومت می خواهد طوری قلمداد کند که یک عرب بیابان گرد می خواسته نظم نماز جمعه را بر هم بزند و ما او را از مسجد بیرون کردیم، فقط همین!

آیا شما با نظم مخالف هستید، حالا هر کس امام جمعه باشد، فرق نمی کند، قانون، قانون است. این دستور اسلام است که باید در هنگام خطبه های نماز جمعه، همه سکوت کنند. این نمی شود که یک عرب بیابان گرد از راه برسد و بخواهد وسط خطبه ها، داد و فریاد راه بیاندازد!

مأموران حکومتی زود به داخل مسجد برمی گردند تا مسجد را کنترل کنند، مبادا کسی دور از چشم آنها حرفی بزند و کاری بکند. ابوبکر به خطبه های نماز ادامه می دهد.

* * *

در این روزگار بهترین وسیله برای رساندن پیام، شعر است، روزگاری که هیچ رسانه ای در میان مردم نیست تا اخبار را به گوش همه برساند، این شعر است که پیام رسان تاریخ است. مردم این روزگار به شعر علاقه زیادی دارند.

حسی در درون ابن نُویره می جوشد، او می خواهد شعر بگوید، آری، او می خواهد با شعر خود به مبارزه با خلیفه ادامه بدهد.

او تمام توان خود را در گلوی خود جمع می کند و فریاد برمی آورد: «أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ بَيْنَنَا/فِيَا قَوْمٌ مَا شَأْنِي وَشَأْنُ أَبِي بَكْرٍ...: ای مردم! تا زمانی که پیامبر در میان ما بود از او پیروی می کردیم، اما امروز چرا من

ص: ۲۸

باید از ابوبکر پیروی کنم؟ بدانید که وقتی ابوبکر بمیرد عُمَر جانشین او خواهد شد و به خدا قسم که خلافتِ عُمَر، ویران کننده خواهد بود» (۱).

طنین صدای او در همه جا می پیچد. این فریادِ اعتراضی است که تاریخ، هیچ گاه آن را فراموش نخواهد کرد.

اگر یادت باشد برایت گفتم که ابن نُویره انسان بسیار زیرکی است، او خیلی زود فهمید که خلیفه بعدی با شورا انتخاب نخواهد شد و دیگر مردم حقّ رأی نخواهند داشت.

وقتی می خواستند علی (علیه السلام) را حذف کرده و ولایت او را غصب کنند، حرف از رأی مردم زدند، اما الآن که ابوبکر به مقام ریاست و خلافت رسید، دیگر مردم حقّ انتخاب ندارند.

و تو خوب می دانی که در انتخاب ابوبکر، همه مردم حقّ انتخاب نداشتند. آن روز فقط گروهی از مردم، در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدند و ابوبکر را انتخاب کردند و حتی قبیله «بنی هاشم» هم حقّ انتخاب نداشتند.

یک بار دیگر به سخن ابن نُویره خوب گوش کن: «وقتی ابوبکر از دنیا برود، عُمَر جانشین او خواهد شد و روزهای سختی در پیش خواهد بود».

ابن نُویره با یک نگاه به عُمَر، همه چیز را فهمید. او به خوبی دانست که این عُمَر است که همه کاره این حکومت است.

آری، روزی که مردم در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدند این عُمَر بود که به

ص: ۲۹

۱- ۲۴. فرکب راحلته وأنشأ يقول: أطعنا رسولَ الله ما كان بيننا/ فيا قوم ما شأنی وشأن أبي بكر.../ راجع: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

مردم گفت: «بیایید با ابوبکر بیعت کنیم» و به سوی ابوبکر رفت و گفت: «تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم» و سپس دست ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد، و بعد از آن هم، مردم با ابوبکر بیعت کردند. (۱)

آن روزها، عُمَر در کوچه های مدینه دور می زد و فریاد می زد: «همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده و او را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نموده اند، پس هر چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید».

عُمَر برای استقرار این حکومت زحمت زیادی کشیده است، و حتماً بعد از ابوبکر، او خلیفه می شود.

هنوز شعر ابن نُویره پایان نیافته است، اصلی ترین پیام ابن نُویره بیت آخر اوست: «فَلَوْ قَامَ فِينَا مِنْ قُرَيْشٍ عِصَابَةٌ / أَقْمَنَا وَلَوْ كَانَ الْقِيَامُ عَلَى جَمْرٍ...» اگر گروهی از بزرگان بپاخیزند و قیام کنند، ما نیز قیام می کنیم، هر چند با سختی های زیادی روبرو شویم. (۲)

این یک تهدید به انقلاب است! او پیام خود را به مردم مدینه و بزرگان شهر رساند، ای مردم! برخیزید! قیام کنید که ما هم با شما هستیم.

یک وقت فکر نکنی که ابن نُویره تنها است، نه! او رئیس قبیله ای است که هم پیمانان زیادی دارد، او می تواند سپاهی را سامان دهی کند و با هزاران نفر به جنگ ابوبکر بیاید و این حکومت را سرنگون کند و ولایت علی (علیه السلام) را زنده کند.

آیا کسی ابن نُویره را کمک خواهد کرد؟ آیا کسی به ندای او لبیک خواهد گفت؟

ص: ۳۰

۱- ۲۵. فهِلَمُوا إِلَى عُمَرَ فَبَايَعُوهُ ، فَقَالُوا: لَا- ، فَقَالَ عُمَرُ: فِلِمَ ؟ فَقَالُوا: نَخَافُ الْإِثْرَةَ...: كُنْزُ الْعَمَالِ ج ۵ ص ۶۵۲ ؛ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : هَذَا عُمَرُ وَهَذَا أَبُو عُبَيْدَةَ ، فَأَيُّهُمَا شِئْتُمْ فَبَايَعُوا...: تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ ج ۳ ص ۲۱۸ ، الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ ج ۲ ص ۱۲ و ۱۳ ، الْإِمَامَةُ وَالسِّيَاسَةُ ج ۱ ص ۲۱ ؛ فَمَنْ ذَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَتَقَدَّمَكَ أَوْ يَتَوَلَّى هَذَا الْأَمْرَ عَلَيْكَ ؟ اِبْسَطُ يَدَكَ نَبَايَعُكَ : تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ ج ۳ ص ۲۱۸ ، الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ ج ۲ ص ۱۳۱۲ .

۲- ۲۶. قَالَ مَالِكُ بْنُ نُوَيْرَةَ:...إِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ عُمَرُ وَمَقَامَهُ / فَتَلُوكَ وَبَيْتَ اللَّهِ قَاصِمَهُ الظَّهْرُ يَدْبُ وَيَغْشَاهُ الْعِشَارُ كَأَنَّمَا يُجَاهِدُ جَمًّا أَوْ يَقُومُ عَلَى قَبْرِ / فَلَوْ قَامَ فِينَا مِنْ قُرَيْشٍ عِصَابَةٌ / أَقْمَنَا وَلَوْ كَانَ الْقِيَامُ عَلَى جَمْرٍ / رَاجِعُ: الْفَضَائِلُ لِابْنِ شَازَانَ ص ۷۵ ، الصَّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ ج ۲ ص ۲۸۰ ، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج ۳۰ ص ۳۴۳ .

هیچ کس به یاری ابن نُویره نمی آید، ندای او هرگز جوابی ندارد.

ابن نُویره در تعجب است، چرا حتی یک نفر هم به ندای او لبیک نگفت، چه رمز و رازی در این میان نهفته است؟

باید بروم و برای ابن نُویره همه چیز را توضیح دهم، او می خواهد سوار اسبش بشود و برود. او را صدا می زنم و چنین می گویم:

ای ابن نُویره! آیا می خواهی بدانی چرا این مردم این چنین سکوت کرده اند؟

گروهی از آنان به سکه های طلایی که در جیب هایشان است فکر می کنند. آخر این حکومت خیلی ها را با سکه های سرخ خریده است.

عده ای هم از حکومت، ترس و وحشت دارند. مگر نمی دانی این حکومت برای بقای خود حاضر است هر کاری بکند؟

برای حفظ حکومت اسلامی، آتش زدن خانه ها و زدن زن ها هم جایز است. هیچ چیز لازم تر و واجب تر از حفظ حکومت نیست!

شاید باور آن برایت سخت باشد، می خواهی چیزی را نشانت بدهم. پس همراه من بیا!

آنجا را نگاه کن! آنجا خانه علی (علیه السلام) است. خوب نگاه کن! آثار شعله آتش را بر در این خانه می بینی؟ آیا می دانی با این خانه و اهل این خانه چه کردند؟ شعله هایی که گل یاس علی (علیه السلام) را سوزاندند.

برایم بگو! هر آنچه می دانی را برایم بگو! می خواهم بدانم که در این شهر چه

ص: ۳۱

گذشته است. چگونه شد که این نامردان جرأت کردند خانه وحی را آتش بزنند؟

مگر فاطمه پاره تن پیامبر نبود؟ (۱)

یعنی آنها خانه پاره تن پیامبر را سوزاندند؟

خانه فاطمه، خانه وحی و محل نزول فرشتگان بود جبرئیل بدون اجازه وارد آن خانه نمی شد. آنجا جایی بود که فرشتگان آرزو می کردند به آن قدم نهند.

برایم سخن بگو که چه شد؟

هفت روز از رحلت پیامبر بیشتر نگذشته بود که دستور حمله به خانه علی (علیه السلام) صادر شد. (۲)

عُمَر با گروهی از یارانش به سوی خانه علی (علیه السلام) آمد، او در خانه را به شدت کوبید و فریاد زد «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی تو را می کشم و خانه ات را به آتش می کشم». (۳)

علی (علیه السلام) جوابی نداد، پیامبر به او دستور داده بود تا در مقابل هر آنچه بعد از او پیش می آید، صبر کند. (۴)

لحظاتی گذشت که عُمَر فریاد زد: «بروید هیزم بیاورید». (۵)

لحظه ای نگذشت که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع شد و خود عُمَر هیزم ها را آتش زد و فریاد زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». (۶)

آتش شعله کشید، در خانه نیم سوخته می شود. عُمَر می دانست که فاطمه (علیها السلام) پشت در ایستاده است، او جلو آمد و لگد محکمی به در زد. (۷)

ص: ۳۲

۱- ۲۷. فاطمه بضعة منی، یونینی ما آذاها: مسند أحمد ج ۴ ص ۵، صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، المستدرک ج ۳ ص ۱۵۹، أمالی الحافظ الإصفهانی ص ۴۷، شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۷۲، تاریخ دمشق ج ۳ ص ۱۵۶، تهذیب الکمال ج ۳۵ ص ۲۵۰؛ فاطمه بضعة منی، یربیبی ما رابها، ویونینی ما آذاها: المعجم الکبیر ج ۲۲ ص ۴۰۴، نظم درر السمطین ص ۱۷۶، کتر العمال ج ۱۲ ص ۱۰۷، وراجع: صحیح البخاری ج ۴ ص ۲۱۰ و ۲۱۲ و ۲۱۹، سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۶۰، مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۵۵، فتح الباری ج ۷ ص ۶۳، مسند أبی یعلی ج ۱۳ ص ۱۳۴، صحیح ابن حبان ج ۱۵ ص ۴۰۸

، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠ ، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨ ، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥ ، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦ ، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥ ، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤ ، البدايه والنهائه ج ٦ ص ٣٦٦ ، المجموع للنووي ج ٢٠ ص ٢٤٤ ، تفسير الثعلبي ج ١٠ ص ٣١٦ ، التفسير الكبير للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١ ، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧ ، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦ ، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ١٦٤ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، تذكرة الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣ ، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣ ، السيره الحليه ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالي للصدوق ص ١٦٥ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالي للطوسي ص ٢٤ ، نوادر الراوندي ص ١١٩ ، كفايه الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧ .

٢-٢٨. عن أبي بكر - قبيل موته - : ما آسى إلا على ثلاث خصال صنعتها ليتنى لم أكن صنعتها ... وليتني لم أفتش بيت فاطمه بنت رسول الله وأدخله الرجال، ولو كان أغلق على حرب : تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٣٧ ، الخصال ص ١٧١ ح ٢٢٨ ، تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٤٣٠ ، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٧ ، الأموال ص ١٤٤ ح ٣٥٣ وفيه: «وددت أنى لم أكن فعلت كذا وكذا، لخله ذكرها» بدل: «لم أفتش بيت فاطمه ... الحرب» ، العقد الفريد ج ٣ ص ٢٧٩ ، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٤١٨ و ٤١٩ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٤٦ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٦ .

٣-٢٩. اخرج يا على إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلا قتلناك! : مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢ ، الهدايه الكبرى ص ٤٠٦ ، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨ ؛ إن لم تخرج يابن أبى طالب وتدخل مع الناس، لأحرقن البيت بمن فيه! : الهجوم على بيت فاطمه ص ١١٥ ؛ والله لتخرجن إلى البيعه ولتبايعن خليفه رسول الله! وإلا - أضرمت عليك النار... : كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٩ .

٤-٣٠. لكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه و آله الأمر ، نزلت الوصيه من عند الله كتاباً مسجلاً ، نزل به جبرئيل مع أمناء الله تبارك وتعالى من الملائكه ، فقال جبرئيل : يا محمد ، مر بإخراج من عندك إلا وصيكت ؛ ليقبضها منا ، وتشهدنا بدفعك إياها إليه ضامناً لها ، يعنى علياً عليه السلام . فأمر النبي صلى الله عليه و آله بإخراج من كان فى البيت ما خلا علياً ، وفاطمه فيما بين الستر والباب ، فقال جبرئيل عليه السلام : يا محمد ، ربك يُقرئك السلام ويقول : هذا كتاب ما كنت عهدتُ إليك ، وشرطتُ عليك ... فدفعه إليه وأمره بدفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال له : اقرأه . فقرأه حرفاً حرفاً ، فقال : يا على ، هذا عهد ربى تبارك وتعالى إليّ ، وشرطه عليّ وأمانته... يا على ، أخذت وصيتى وعرفتها ، وضمنت لله ولى الوفاء بما فيها ؟ فقال على عليه السلام : نعم بأبى أنت وأمى عليّ ضمانها ، وعلى الله عونى وتوفيقى على أدائها... على الصبر منك على كظم الغيظ ، وعلى ذهاب حقك ، وغضب خمسك ، وانتهاك حرمتك ؟ فقال : نعم يا رسول الله... يا محمد ، عرّفه أنه يُنتهك الحرمه وهى حرمه الله ، وحرمه رسول الله صلى الله عليه و آله ، وعلى أن تخضب لحيته من رأسه بدم عبيط... : الكافى ج ١ ص ٢٨١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨ .

٥-٣١. وقلتُ لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا فى جمع الحطب... : بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣ ، بيت الأحزان ص ١٢٠ .
٦-٣٢. فجاء عُمر ومعه قيس ، فتلقتّه فاطمه على الباب ، فقالت فاطمه : يابن الخطاب ! أتراك محرّقا علىّ بابى ؟ ! قال : نعم ! :

أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ ؛ فقال عمر بن الخطاب: أضرموا عليهم البيت ناراً...: الأملى للمفيد
ص ٤٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ وكان يصيح: أحرّقوا دارها بمن فيها، وما كان فى الدار غير علىّ والحسن والحسين: الممل
والنحل ج ١ ص ٥٧.

٧-٣٣. فضرب عُمر الباب برجله فكسره، وكان من سَعَفٍ، ثم دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام مليئاً...: تفسير العياشى ج ٢ ص
٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ .

صدای ناله ای به فضا برخاست:

بابا! یا رسول الله! ببین با دختری چه می کنند! (۱)

هنوز صدای فریاد مظلومانه او به گوش می رسد...

* * *

ابن نُویره با دقت به سخنانم گوش فرا می دهد و اشک از چشمانش جاری می شود. او با خود چنین می گوید:

اکنون فهمیدم که چرا این مردم این گونه به خلیفه احترام می گذارند و برای سلامتی و طول زندگی او دعا می کنند.

می دانم که دیگر چرا هیچ کس از علی (علیه السلام) دفاع نمی کند و به راز غربت او پی بردم.

دیگر تعجب نمی کنم که چرا هیچ کس به ندای من لبیک نگفت. وقتی تنها دختر پیامبر را این چنین به خاک و خون می کشند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی (علیه السلام) حمایت کند؟

حمله به خانه دختر پیامبر با هدف کاملاً مشخصی، انجام گرفت و آن هدف، نهادینه کردن ترس در دل مردم بود، وقتی که این حکومت با دختر پیامبر این گونه رفتار کند؛ پس با بقیه مخالفان چه خواهد کرد؟

* * *

باید از این شهر بروی!

تو این مردم را به حمایت از روشنایی فرا خواندی، اما هیچ کس تو را یاری

ص: ۳۳

۱- ۳۴. وهی تجهز بالبکاء تقول: یا أبتاه یا رسول الله! ابنتک فاطمه تُضرب!...: الهدایه الکبری ص ۴۰۷؛ وقالت: یا أبتاه یا رسول الله! هکذا کان یُفعل بحبیبتک وابتکت؟!...: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴.

نکرد.

اکنون باید به سوی قوم خویش بروی، و آنها را از همه سیاهی های این حکومت آگاه کنی.

باید این بار پیام رسان روشنایی باشی و آنها را از تاریکی ها برحذر داری.

به سوی سرزمین خود بازگرد، خدا پشت و پناه تو باشد...

نمی دانم، آیا تو را بار دیگر در این شهر خواهم دید؟

نمی دانم، اما خدا کند که بیایی!

ص: ۳۴

بعد از نماز جمعه، عُمَر به خانه خلیفه می رود. خلیفه که از تهدید ابن نُویره خیلی ترسیده است به فکر حمله نظامی است. او می ترسد که ابن نُویره قبیله های هم پیمان خود را برای دفاع از علی (علیه السلام) آماده کند برای همین رو به عُمَر می کند و می گوید:

-- خوب است به جنگ قبیله ابن نُویره برویم.

-- نه. این کار فعلاً به صلاح نیست. قبیله او همه، مسلمان هستند و تا به حال سابقه نداشته است که لشکر اسلام به جنگ مسلمانان برود.

-- باید هر طور شده است مانع فعالیت ابن نُویره بشویم. اگر او را به حال خود رها کنیم مانند غده سرطانی رشد خواهد کرد و همه را علیه ما خواهد شوراند.

-- فعلاً نمی توانیم مردم را برای جنگ با ابن نُویره فرا بخوانیم، ما برای این کار بهانه ای می خواهیم.

خلیفه آرزو دارد تا هر چه زودتر سپاهی را به سوی ابن نُویره بفرستد. ترس از ابن نُویره، آرامشی برای خلیفه باقی نگذاشته است.

* * *

خبر می رسد که بعضی از قبیله هایی که در زمان پیامبر مسلمان شده بودند، دست از دین اسلام برداشته اند. موج فتنه بی دینی و ارتداد، مرکز عربستان را فرا گرفته است.

از طرف دیگر «مُسَیْلِمَه کَذَّاب»، ادعای پیامبری کرد و هواداران زیادی در میان عرب ها پیدا کرده است. باید هر چه سریع تر با او مقابله شود.

این فرصتی است که خلیفه منتظر آن بود. اکنون او دستور می دهد تا هر چه زودتر لشکر اسلام برای مقابله با فتنه ارتداد و بی دینی آماده شود.

خلیفه فرماندهی این لشکر را به عهده خالد می گذارد و از او می خواهد تا هر چه سریع تر لشکر را حرکت دهد.

تبلیغات زیادی می شود، احساسات مردم تحریک شده و مردم زیادی نیز برای حفظ اسلام و ارزش های آن به لشکر می پیوندند.

وقتی لشکر آماده حرکت می شود خلیفه برای بدرقه آنها حاضر می شود و به آنان چنین می گوید: «به هر قبیله ای که رسیدید، اذان بگویید، اگر اهل آن قبیله همراه شما اذان نگفتند به آنها حمله کنید».^(۱)

* * *

برنامه سپاه اسلام این است که ابتدا مناطقی که به مدینه نزدیک تر هستند را از بی دینی و ارتداد پاک سازی کنند.

لشکر آماده حرکت است، خلیفه، فرمانده سپاه را فرا می خواند و سخنی را محرمانه به او می گوید: «ای خالد! یادت هست آن روزی که ابن نُویره به مدینه

ص: ۳۶

۱- ۳۵. وکان قد أوصاهم أبو بكر أن يُؤانوا إذا نزلوا منزلاً، فإن أذن القوم فكفوا عنهم، وإن لم يُؤانوا فاقتلوا وانهبوا: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹.

آمد، ما را تهدید کرد. او خطر بزرگی برای حکومت ماست. باید هر طور شده است او را نابود کنی. شنیده ام یاران زیادی دارد، تو باید او و یارانش را به قتل برسانی»^(۱).

آری، خلیفه می خواهد کاری کند دیگر هیچ کس جرأت نکند با این حکومت اسلامی مخالفت کند.

خالد باید با زیرکی تمام، این سپاه را فرماندهی کند تا بتواند بر ابن نُویره پیروز شود، هیچ کس نباید از این نقشه باخبر شود.

سپاه از مدینه دور می شود و برای مقابله با فتنه بی دینی به پیش می تازد.

ص: ۳۷

۱- ۳۶. فَلَمَّا اسْتَمَّ الْأَمْرُ لِأَبِي بَكْرٍ وَجَّهَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَقَالَ لَهُ: قَدْ عَلِمْتَ مَا قَالَه مَالِكُ عَلِي رُؤُوسِ الْأَشْهَادِ، وَلَسْتُ آمِنُ أَنْ يَفْتَقَ عَلَيْنَا فِتْنًا لَا يَلْتَمُّ، فَاقْتَلْهُ! الفضايل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

هوس یک جنگ دیگر به دل داریم!

وقتی که سپاه به قبیله ای می رسد، یک نفر اذان می گوید، اگر مردم آن قبیله هم اذان بگویند، در امان می مانند، اما اگر صدای اذان آنان به گوش نرسد، سپاه به آنان یورش برده و جنگ آغاز می شود و تا زمانی که آنها تسلیم نشوند، جنگ ادامه پیدا می کند.

کسانی که از دین اسلام برگشته اند دو راه بیشتر ندارند یا باید مسلمان شده و رهبری ابوبکر را قبول کنند یا آنکه مرگ را انتخاب کنند.

بعد از مدّت کوتاهی، سپاه خالد موفق می شود تا خیلی از قبیله ها را به زیر سلطه حکومت ابوبکر درآورد.

اکنون همه مسلمانان خوشحال هستند که فتنه ارتداد و بی دینی در قبیله های «فزاره»، «أسد» و... ریشه کن شده است، اکنون وقت آن است که به سوی مُسَلِمَه کذاب برویم، همان که به دروغ ادّعی پیامبری کرده است.

خبر رسیده است که او به همراه هوادارانش در سرزمین «یمامه» مستقر شده اند. ما باید به سوی آن سرزمین برویم. (۱)

گویا خالد به فکر چیز دیگری است. او می خواهد به سوی سرزمین «بُطاح» برود.

بُطاح دیگر کجاست؟

ص: ۳۹

۱- ۳۷. یوم الیمامه هو الیوم الذی کانت فیه الوقعه بین المسلمین و بین بنی حنیفه أصحاب مُسَلِمَه الكذاب...: عمده القاری ج ۱۴ ص ۱۲۹، وراجع للاطلاع علی فتنه مسیلمه الكذاب: تاریخ الإسلام للذهبی ج ۲ ص ۶۸۳، السیره النبویّه لابن هشام ج ۴ ص ۹۹۸، کتاب الفتوح ج ۱ ص ۲۱، السیره النبویّه لابن کثیر ج ۴ ص ۹۵، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۴۱۲.

یادت هست که موقع حرکت ابوبکر به فرمانده سپاه چه گفت؟

خالد این سخن ابوبکر را فراموش نکرده است: «تو باید به سوی ابن نُویره بروی و او را نابود کنی، ابن نُویره تهدید بزرگی برای حکومت ماست».

بُطاح سرزمینی است که ابن نُویره همراه با قبیله اش در آن زندگی می کنند، آنها خلافت ابوبکر را قبول نکرده اند و دل به ولایت علی (علیه السلام) دارند.

خالد دستور حرکت سپاه را می دهد تا هر چه زودتر به سرزمین بُطاح برسند. (۱)

* * *

-- فرمانده! راه یمامه از آن طرف است، چرا به مسیر دیگری می روید؟

-- ما باید به سوی قبیله ابن نُویره برویم. آنها هم به فتنه ارتداد مبتلا شده اند و از دین خدا بیرون رفته اند.

-- خلیفه به ما دستور حمله به قبیله ابن نُویره را نداده است.

-- من فرمانده این لشکر هستم و شما باید از من اطاعت کنید.

-- باید فرمانی از خلیفه برسد تا ما بتوانیم همراه تو بیاییم، خوب است نامه ای به خلیفه بنویسی و از او کسب تکلیف کنی.

-- نه، من این کار را نمی کنم، زیرا فرصت از دست می رود، ما باید هر چه سریع تر به سوی قبیله ابن نُویره حرکت کنیم. (۲)

* * *

سپاه به سوی بُطاح حرکت می کند، اما «انصار» از سپاه جدا می شوند و تصمیم می گیرند تا به مدینه برگردند. حتماً می دانی به مسلمانانی که اهل مدینه هستند انصار گفته می شود، در مقابل «مهاجران» کسانی هستند که اهل مکه بوده و به مدینه هجرت کرده اند.

ص: ۴۰

۱- ۳۸. وسار خالد بعد أن فرغ من فزاره و غطفان وأسد و طيء، يريد البطح، وبها مالك بن نويرة قد تردد عليه أمره...: الكامل في التاريخ ج ۳ ص ۳۵۷، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۸؛ البطح: وهو منزل لبني يربوع: معجم البلدان ج ۱ ص ۴۴۵، تاج العروس ج ۴ ص ۱۴؛ وقيل: البطح ماء في ديار بني أسد بن خزيمه، وهناك كانت الحرب بين المسلمين وأميرهم خالد، وأهل الردة، وكان ضرار قد خرج طليعه لخالد، وخرج مالك بن ويره طليعه لأصحابه، فالتقيا بالبطح، فقتل ضرار مالكا...: معجم البلدان ج ۱ ص ۴۴۵.

٢- ٣٩. وتخلّفت الأنصار عن خالد وقالوا: ما هذا بعهد الخليفة إلينا، إنّ الخليفة عهد إلينا إن نحن فرغنا من بزاخه أن نقيم حتّى يكتب إلينا. فقال خالد: قد عهد إلّي أن أمضى وأنا الأمير، ولو لم يأت كتاب بما رأيتَه فرصه، وكنت أن أعلمته فأتتنى لم أعلمه، وكذلك لو ابتلينا بأمرٍ ليس فيه منه عهد لم ندع أن نرى أفضل ما يحضرنا ثمّ نعمل به، فأنا قاصدٌ إليه ومَن معى ولست أكرههم: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٧، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠١، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥٧.

فکر می‌کنم آنها در مورد این که قبیله ابن‌نُویره مرتد شده باشند، شک دارند. تا به حال هیچ گزارشی در مورد ارتداد آنها نرسیده است.

خالد دستور می‌دهد تا سپاه به سوی سرزمین بَطاح حرکت کند، او می‌خواهد قبل از این که خبر آمدن سپاه به ابن‌نُویره برسد خود را به آن سرزمین برساند.

انصار خود را آماده بازگشت به مدینه می‌کنند، در این میان، یکی از بزرگان انصار به آنها رو می‌کند و می‌گوید: «اگر سپاه خالد در این جنگ پیروز شوند به غنیمت‌های زیادی دست پیدا خواهند کرد و ما هیچ بهره‌ای از آن نخواهیم داشت. ما با این کار، خود را از غنیمت‌های زیادی محروم کرده ایم».

دیگری می‌گوید: «آیا فکر کرده‌اید که اگر مسلمانان در این جنگ شکست بخورند، همه مردم، ما را مقصیر و گناهکار خواهند دانست؟».

این سخنان همه را به فکر فرو می‌برد. سرانجام آنها تصمیم می‌گیرند تا در این جنگ شرکت کنند. برای همین آنها خود را به سپاه خالد می‌رسانند.

معلوم می‌شود که قبیله ابن‌نُویره، جمعیت زیادی دارد که انصار، احتمال شکست سپاه خالد را می‌دهند، گویا یک جنگ واقعی در پیش است. (۱)

اسب سواری با سرعت به سوی خیمه ابن‌نُویره می‌تازد، گویا خبر مهمی آورده است. او از اسب پایین می‌آید و نزد ابن‌نُویره می‌رود:

-- چه شده است؟ چرا این قدر آشفته هستی؟

-- جناب ابن‌نُویره! سپاه خالد قصد حمله به ما را دارد.

-- آیا مطمئن هستی که آنها به سوی ما می‌آیند؟

ص: ۴۱

۱ - ۴۰. ومضى خالد وندمت الأنصار وتذا مروا وقالوا: إن أصاب القوم خيراً حرمتوه، وإن أصيبوا ليجتنبنكم الناس. فلحقوه: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۷، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، تاريخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۱، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۵۷.

-- آری، آنها خود را برای جنگ آماده کرده اند.

ابن نُویره، فوری از جا برمی خیزد، دستور می دهد تا همه سلاح های خود را بردارند، اسب ها را زین کنند و همه آماده نبرد بشوند.

لحظاتی می گذرد، ابن نُویره و مردان قبیله اش، همه آماده می شوند، آنها در جلو خیمه های خود مستقر می شوند.

زنان قبیله، همه در خیمه ها هستند، آنها می دانند که مردان قبیله با شجاعت تمام از آنها دفاع خواهند کرد. (۱)

* * *

به امّ تمیم، همسر ابن نُویره خبر می رسد که بعضی از زنان قبیله ترسیده اند. او نزد آنها می رود تا با آنها سخن بگوید:

-- شما از چه می ترسید؟ چرا این قدر نگران هستید؟

-- سپاه بزرگی به سوی ما می آید، آیا این جای ترس دارد؟

-- سپاهی که به اینجا می آید همه، مسلمان هستند.

-- اگر این طور است پس چرا آنها قصد حمله دارند؟

-- ما خلافت ابوبکر را قبول نکرده ایم. شاید آنها با مردان ما جنگ بکنند، اما آنها می دانند که ما همه مسلمان هستیم.

-- آری، یک مسلمان هیچ وقت به خواهر مسلمان خود تعرّضی نمی کند.

* * *

خالد از راه می رسد و می بیند که تمام مردان قبیله ابن نُویره برای دفاع آماده شده اند.

ص: ۴۲

۱- ۴۱. فحین أتاه خالد ركب جواده، وكان فارساً يعدّ بألف..... الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

خالد نگاهی به یاران ابن نُویره می کند، ترس تمام وجود خالد را فرا می گیرد. یاران ابن نُویره همه مسلح و آماده هستند، مالک هم در میان آنها دیده می شود. او یکی از شجاع ترین جنگجویان عرب است و در میدان جنگ به اندازه هزار نفر کارایی دارد، راست گفته اند: یکی مرد جنگی، به از صد هزار! (۱)

ناگهان صدای اذان بلند می شود: «اللَّهُ أَكْبَرُ... أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ... أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ...».

این صدای اذان از کجاست؟

به ما گفته اند که ما به جنگ قبیله ای می رویم که بی دین شده اند، قبیله ای که همه مرتد شده اند، پس این صدای اذان چیست که به گوش می رسد؟ (۲)

* * *

ابن نُویره یکی از جوانان خوش صدا را مأمور کرده است تا با صدای بلند، اذان بگوید.

سپاهیان اسلام، نفس راحتی می کشند، شکر خدا که جنگ و خونریزی متوقف شد! این قبیله مسلمان هستند و مرتد نشده اند. اگر یادت باشد برایت گفتم که خلیفه به مسلمانان دستور داده بود که هر وقت به قبیله ای می رسند اذان بگویند، اگر افراد آن قبیله در جواب، اذان نگفتند با آنها بجنگند.

همه می گویند که خالد بی جهت، این همه راه، ما را به اینجا آورد. کاش قبل از حرکت سپاه، کسی را برای خبر گرفتن می فرستاد.

خدای من!

ص: ۴۳

۱- ۴۲. کان شاعراً شریفاً فارساً معدوداً فی فرسان بنی یربوع: الإصابه ص ۱۳۷، فحین أتاه خالد ركب فرسه وکان فارساً یعدّ بألف فخاف منه فآمنه: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

۲- ۴۳. وکان قد أوصاهم أبو بكر أن یلّونوا إذا نزلوا منزلاً، فإن أذن القوم فكفّوا عنهم، وإن لم یلّونوا فاقتلوا وانهبوا، وإن أجابوكم إلى داعیه الإسلام فسائلوهم عن الزکاه، فإن أقروا فاقبلوا منهم، وإن أبوا فقاتلوهم. قال: فجاءته الخیل بمالک بن نُویره فی نفرٍ معه من بنی ثعلبه بن یربوع، فاختلفت السریه فیهم، وکان فیهم أبو قتاده، فکان فیمن شهد أنّهم قد أذّنوا وأقاموا وصلّوا: الکامل ج ۷ ص ۱۵۸، وراجع الغدير ج ۷ ص ۱۵۸.

پس چرا خالد این قدر ناراحت و عصبانی است. او باید خوشحال باشد که جنگ و خونریزی در کار نیست.

هیچ کس نمی داند چرا خالد از شنیدن صدای اذان، این قدر ناراحت و عصبانی شده است.

خالد نمی داند در این شرایط چه کند و چگونه دستور محرمانه ای که خلیفه به او داده است را اجرا کند.

باید به هوش ابن نُویره آفرین گفت، او با این کار خود همه نقشه های خالد را نقش بر آب کرد.

اکنون دیگر سپاه خالد شمشیرهای خود را غلاف کرده اند، کسی دیگر به جنگ فکر نمی کند، اما هنوز خالد دستور ترک جنگ را نداده است. او فکری در سر دارد. او از یک طرف می ترسد که با ابن نُویره روبرو شود، از طرف دیگر خلیفه به او دستور داده است که هر طور شده است، ابن نُویره را به قتل برساند.

آری، خطر ابن نُویره، برای حکومت ابوبکر، بیش از فتنه ارتداد است. ابن نُویره مسلمان است، نماز می خواند، قرآن را قبول دارد، اما ابوبکر را قبول ندارد. او شیعه علی (علیه السلام) است و ابوبکر را تهدید به قیام کرده است.

باید تا دیر نشده است او را از بین برد، باید زهر چشمی از این مردم گرفت تا دیگر کسی جرأت نکند از حقّ علی (علیه السلام) دفاع کند.

وقت زیادی تا نماز ظهر نمانده است، با بلند شدن صدای اذان، ابن نُویره با

یارانش در مقابل سپاه مدینه به نماز خواهد ایستاد؛ آن وقت خالد می خواهد با کدام نیرو با ابن نُویره جنگ کند؟

آری، وقتی سپاه خالد نماز خواندن آنها را ببینند دیگر دست به شمشیر نخواهند برد. این سپاه برای جنگ با کافران بسیج شده اند، نه برای جنگ با برادران مسلمان خود.

فکر شومی به ذهن خالد می رسد، او عده ای از سران سپاه را در خیمه خود جمع می کند و با آنان سخن می گوید. هیچ کس از سخنانی که در این خیمه زده می شود باخبر نیست.

صدای اذان ظهر می آید، سپاه خالد برای خواندن نماز آماده می شود. در این نزدیکی، چاه آبی است، همه وضو می گیرند.

خالد برای خواندن نماز می آید تا نماز جماعت به امامت او برگزار شود.

قبل از نماز، خالد کسی را به سوی ابن نُویره می فرستد تا به او خبر بدهد که ما قصد جنگ نداریم؛ ما همه، مسلمان هستیم و برادر.

هدف ما نابود کردن فتنه بی دینی و ارتداد بود و اکنون که شما را مسلمان یافتیم، هیچ خطری شما را تهدید نمی کند، پس سلاح های خود را بر زمین بگذارید و آسوده باشید.

خالد به نماز می ایستد، و سپاه هم سلاح خود را بر زمین می گذارند و همه به نماز می ایستند.

اکنون، ابن نُویره دستور می دهد تا یارانش سلاح خود را بر زمین بگذارند، زیرا

جنگی در کار نیست. آنها می خواهند نماز بخوانند.

ابن نُویره برای خواندن نماز آماده می شود. او در جلو یاران خود می ایستد و در مقابل خدای بی نیاز سر تعظیم فرود می آورد. (۱)

ناگهان هیاهویی به پا می شود، عده ای از سپاهیان خالد با شمشیرهای برهنه به سوی ابن نُویره و یارانش می شتابند، ابن نُویره و یارانش غافلگیر می شوند، فرصتی برای برداشتن سلاح نیست. آنها تا به خود می آیند خود را در محاصره مردانی می بینند که با شمشیر، آماده ریختن خون آنها هستند. (۲)

خالد دستور می دهد تا همه آنها را اسیر کنند و دست های آنها را با طناب، محکم ببندند. (۳)

عده زیادی از مسلمانان تعجب کرده اند، چه شد؟ چرا خالد این کار را کرد؟ چرا ابن نُویره و یارانش را اسیر کردند؟ آنها که مثل ما نماز می خوانند، آنها مسلمان هستند.

هیچ کس انتظار چنین صحنه ای را نداشت. آخر چرا با فریب و نیرنگ با ابن نُویره و یارانش برخورد کردید؟

ای خالد! نمی گویم چرا به جنگ ما آمدی، می گویم چرا نامردی کردی و با فریب کاری با ما برخورد کردی؟

تو به ما امان دادی، و گفתי که جنگی در کار نیست و ما به سخن تو اطمینان کردیم، پس چرا با ما چنین کردی؟

ص: ۴۶

۱- ۴۴. فقال أصحاب مالک: ونحن المسلمون، قالوا لهم: ضعوا السلاح فوضعه، ثم صلوا. وكان يعتذر في قتله أنه قال: ما أخل صاحبكم إلا قال: كذا وكذا، فقال له: أو ما تعده لك صاحباً؟ ثم ضرب عنقه: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴.

۲- ۴۵. فخاف خالد منه، فأمنه وأعطاه الموائيق، ثم غدر به بعد أن ألقى سلاحه، فقتله... الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

۳- ۴۶. قالوا: نحن مسلمون، فأمرهم أصحاب خالد بوضع السلاح، ولما وضعوا أسلحتهم ربطوهم أسارى: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۸۵.

اگر شمشیر در دستان یاران من بود، هرگز سربازانت جرأت نمی کردند به سوی ما بیایند، زیرا می دانستید که مردان این قبیله، در جنگ شهره هستند و از ریختن خون دشمن، پروایی ندارند.

ای خالد! تو پست تر از آن هستی که نام دشمن بر تو بنهند، دشمن کسی است که مردانه به میدان می آید و می جنگد. نه آنکه مثل تو...

زنان قبیله ابن نُویره با دیدن این صحنه از خیمه ها بیرون می آیند، صدای ناله و شیون آنها فضا را در برمی گیرد.

اُمّ تمیم جلو می آید، شوهرش را می بیند که اسیر دشمن شده است.

ای نامردها! به چه جرمی مردان ما را اسیر می کنید؟ ما مسلمان هستیم. نماز می خوانیم. چرا با ما چنین می کنید؟

خالد نگاهی به اُمّ تمیم می کند، نگاهی که سخت حیوانی و شهوت آلود است. او تا به حال زنی را به این زیبایی ندیده است! چیزهایی در ذهن ابن نُویره نقش می بندد، او نگاه خود را به اُمّ تمیم دوخته است و لبخند می زند. (۱)

در این میان، ابن نُویره در حالی که دست هایش بسته است متوجه نگاه حریصانه خالد می شود. رو به اُمّ تمیم می کند و می گوید: اُمّ تمیم! دیدار ما به قیامت! من به زودی کشته خواهم شد. (۲)

صدای شیون اُمّ تمیم به آسمان می رود. من نمی فهمم که ماجرا چیست؟ مات و مبهوت مانده ام که چه می بینم، نمی دانم برای تو چه بنویسم؟

ص: ۴۷

۱- ۴۷. قتلت مالک بن نُویره ظلماً له وطمعاً فی امرأته لجمالها: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳؛ وأعرس بامرأته فی لیلته، وجعل رأسه فی قدرٍ فیها لحم جزور لولیمه عرسه، وبات ینزو علیها نزو الحمار: نفس المصادر.

۲- ۴۸. لَمَّا أَحْضَرَ مَالِكٌ لِلْقَتْلِ جَاءَتْ زَوْجَتُهُ أُمُّ تَمِيمَ بِنْتَ الْمَنْهَالِ وَكَانَتْ مِنْ أَجْمَلِ نِسَاءِ زَمَانِهَا، فَأَلْقَتْ نَفْسَهَا عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهَا اعْزِبِي عَنِّي، فَمَا قَتَلَنِي غَيْرَكَ: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۹۰؛ أَقْتَلْتُ فَلَانًا: عَرْضَتَهُ لِلْقَتْلِ، قَالَ مَالِكٌ بِنِ نُوَيْرَةَ لَامْرَأَتِهِ حِينَ رَأَاهُ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ: أَقْتَلْتَنِي يَا مَرَأَهُ؟ يَعْنِي سَيَقْتَلُنِي خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ مِنْ أَجْلِكَ: كتاب العين ج ۵ ص ۱۲۷؛ إِنَّ مَالِكَ بْنَ نُوَيْرَةَ قَالَ لَامْرَأَتِهِ يَوْمَ قَتْلِهِ خَالِدًا: أَقْتَلْتَنِي.. أَيْ عَرْضْتَنِي لِلْقَتْلِ بِوَجُوبِ الدَّفْعِ عَنْكَ وَالْمَحَامَاهِ عَلَيْكَ. وَكَانَتْ جَمِيلَةً، تَزَوَّجَهَا خَالِدٌ بَعْدَ قَتْلِهِ: النهایه لابن الأثیر ج ۴ ص ۱۵، الفائق فی غریب الحدیث ج ۳ ص ۶۵.

آیا نمی خواهید عشق و حالی بکنید؟

خبر به خالد می رسد که عده ای از سپاهیان نسبت به اسیر کردن ابن نُویره اعتراض دارند و با این کار مخالفت کرده اند.

یکی از آنها «ابوقتاده» است. نمی دانم او را می شناسی یا نه؟ او یکی از یاران پیامبر است.

او با دوستانش چنین سخن می گوید: «اکنون که ثابت شد ابن نُویره و یارانش مسلمان هستند پس چرا خالد آنها را اسیر کرده است؟ چرا دست های آنها را با طناب بسته است؟ چرا این گونه وحشت را در دل زنان و کودکان انداخته است؟ این زنان چه تقصیری دارند، آنها همه مسلمان هستند».

خالد از شنیدن این خبر به فکر فرو می رود. او می داند با وجود این اعتراض ها، راه به جایی نخواهد برد. او ابوقتاده را به خوبی می شناسد. ابوقتاده را نمی توان به این آسانی فریب داد. پس باید کاری کرد که دوستان او از گرد او متفرق شوند و او را تنها بگذارند. وقتی ابوقتاده تنها شود دیگر هیچ هراسی از مخالفت او نیست.

خالد دستور می دهد تا دوستان ابوقتاده را به خیمه فرماندهی دعوت کنند. او تأکید می کند که نباید ابوقتاده از این جریان باخبر بشود. خالد می خواهد نظر مخالفان خود را به نفع خود تغییر دهد.

همه در خیمه فرماندهی جمع شده اند. یکی از آن افرادی که مخالف خالد است به نمایندگی از دیگران، چنین می گوید:

-- ای خالد! ما برای جنگ با مسلمانان نیامده ایم. چرا با نامردی، گروهی مسلمان را اسیر کرده ای؟

-- من هرگز مسلمانی را اسیر نکرده ام!

-- چه حرف ها می زنی! یعنی کسانی که در مقابل چشم ما نماز می خوانند، مسلمان نیستند؟

-- آری. آنها مسلمان نیستند. آنها همه مرتد هستند.

-- چگونه چنین چیزی ممکن است؟

-- عزیزان من! این مردم با خلیفه پیامبر مخالفت کرده اند و از پرداخت زکات ممانعت کرده اند. این مردم، با نماینده خدا در روی زمین دشمنی کرده اند.

-- یعنی آنها ضدّ خلافت ابوبکر هستند؟

-- بله. همه آنها بی دین هستند. آنها نماز می خوانند، اما به ولایتِ ابوبکر ایمان ندارند. فریب نمار آنها را نخورید. امروز حفظ این حکومت اسلامی از همه چیز مهم تر است. مگر نمی دانید که لشکر روم (اروپا) هر لحظه اسلام را تهدید می کند. همه مسلمانان باید از ابوبکر اطاعت کنند و متحد باشند و از تفرقه دوری کنند تا دشمن نتواند اسلام را نابود کند.

-- از کجا معلوم که خلیفه به این کار راضی باشد که ما با کسانی جنگ کنیم که نماز می خوانند؟

-- خود خلیفه به من دستور داده است که ابن نُویره و یاران او را به قتل برسانم.

-- یعنی تو می خواهی ابن نُویره و یاران او را بکشی؟

-- مگر شما ولایت خلیفه را قبول ندارید. من نماینده خلیفه هستم و می گویم او دستور این کار را داده است، شما چرا مخالفت می کنید؟ بدانید مخالفت شما با این حکم، مخالفت با خدا است!

* * *

سکوت بر فضای خیمه حکمفرما می شود. خالد هنوز مطمئن نیست که آنها برای کشتن ابن نُویره راضی شده باشند. باید قدری صبر کرد تا آنها خوب فکر کنند.

اکنون خالد از آنها می خواهد تا از خیمه بیرون بیایند. او گله های شتر را که در آن اطراف هستند، نشان آنها می دهد.

حتماً می دانی که در این زمان و در این سرزمین، هیچ چیز گران تر و ارزشمندتر از شتر نیست!

خالد رو به آنها می کند و می گوید: آیا دوست دارید آن شترها برای شما باشد؟ من به هر کدام از شما سهم بیشتری خواهم پرداخت.

فراموش نکنید این قبیله، قبیله ای ثروتمند است. طلا و جواهرات زنان را در نظر بگیرید.

منظور خالد از این سخنان چیست؟

او می خواهد بعد از کشتن ابن نُویره و یاران او، اموال آنها را میان سپاهیان خود تقسیم کند. (۱)

ص: ۵۱

۱- ۴۹. وأخذ [مالک] بشهادة الأعراب الذين غرضهم الغنائم.... شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۶، الشافی فی الإمامه ج ۴ ص ۱۶۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۷.

همه به فکر فرو می روند. آنها با خود می گویند: «شاید حق با فرمانده باشد».

* * *

خالد در حالی که با صدای بلند می خندد رو به آنها می کند و می گوید:

-- یک چیز دیگر را از قلم انداختم، آیا می دانید آن چیست؟

-- نه جناب فرمانده!

-- زنان این قبیله، بسیار زیبا هستند. آیا شما دوست ندارید یکی از آنها پیش شما باشد؟ شما مدت زیادی است که از خانه و همسر خود دور بوده اید. حالا دیگر وقت آن است که یک صفایی بکنید.

-- منظور شما این است که...

-- بله. امشب شما می توانید در خیمه های خود، در خلوت خود، شب باصفایی داشته باشید!!

-- آن که خیلی عالی است.

-- شما می توانید این زنان جوان و زیبا را برای همیشه پیش خود داشته باشید.

-- جناب فرمانده! ما همه سرباز تو هستیم! امر، امر شماست. ما گوش به فرمان تو هستیم و برای کشتن این مردم بی دین آماده ایم. از تو به یک اشاره، از ما به سر دویدن!

-- امشب شب دامادی من نیز هست!

-- مبارک است، شما بهترین فرمانده دنیا هستید. (۱)

* * *

اکنون دیگر خالد به فکر شوم خود است. او می خواهد هر چه زودتر به هوس

ص: ۵۲

۱ - ۵۰. فلم يلتفت خالد إلى قوله، وأمر بقتلهم وقسم سبيهم....: شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۶ الشافى فى الإمامه ج ۴ ص ۱۶۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۶؛ وقتل خالد بن الوليد رئيس القوم مالک بن نویره، وأخذ امرأته فوطأها من ليلته تلک، واستحلّ الباقون فروج نسائهم من غير استبراء: الاستغاثه لأبى القاسم الكوفى ج ۱ ص ۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۵۱.

پست خود برسد. او از آن لحظه ای که امّ تمیم را دیده است، دیگر آرام و قرار ندارد. او با سخنان خود، مخالفان را با خود موافق نمود، فقط ابوقتاده باقی مانده است که او به تنهایی هیچ کاری نمی تواند بکند.

آفتاب در حال غروب است. نسیم سردی می وزد. وحشیانه ترین دستور تاریخ صادر می شود. خالد به دنبال «ضرار» می فرستد. ضرار یکی از سربازان سپاه است. خالد به او دستور می دهد تا گردن ابن نُویره را بزند.

هیچ کس را یارای مخالفت با این دستور نیست و عدّه ای هم اطاعت از خالد را بر خود واجب می دانند. آنها خیال می کنند برای رضای خدا، باید به این حکم راضی باشند. آنها حکم خالد را حکم اسلام می دانند، آری، خالد نماینده خلیفه خداست.

گروهی دیگر هم که به هوس های خود فکر می کنند: اموال قبیله ابن نُویره، زنان جوان و...

* * *

ابن نُویره در حالی که دست هایش بسته است به خالد نگاه می کند. او آنچه را که باید بفهمد، می فهمد.

او آرام آرام «شهادتین» را بر زبان جاری کرده و خود را آماده شهادت می کند.

اکنون او همه توان خویش را در گلویش خلاصه می کند و فریاد می زند: «من مسلمان هستم و هرگز از دین خود دست برنداشته ام».(۱)

همه مسلمانان ایستاده اند، هیچ کس جرأت اعتراض ندارد. ضرار شمشیر خود را از غلاف می کشد و به سوی ابن نُویره می رود. خالد خنده می کند.(۲)

ص: ۵۳

۱- ۵۱. إن خالد بن الوليد ادعى أن مالك بن نويرة ارتدّ بكلام بلغه عنه، فأنكر مالك وقال: أنا على الإسلام، ما غيرت ولا بدلت، وشهد له: أبو قتادة، وعبد الله بن عمر: كنز العمال ج ۵ ص ۶۱۹.

۲- ۵۲. فقتل ضرار بن الأزور مالكاً، وسمع خالد الواعية، فخرج وقد فرغوا منهم: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، وراجع فوات الوفيات ج ۲ ص ۲۴۳؛ فقدّمه خالد وأمر ضرار بن الأزور الأسدي فضرب عنقه، كنز العمال ج ۵ ص ۶۱۹؛ فقتله ضرار بن الأزور الأسدي صبراً بأمر خالد بن الوليد...: الإصابه ج ۵ ص ۵۶۰.

اُمّ تمیم هم از دور آخرین نگاه های خود را به شوهر عزیزش می کند. حسی در درونش به او می گوید که نباید در این آخرین لحظات شیون و زاری کند، او باید محکم و استوار بماند.

نگاه ابن نُویره از دور به اُمّ تمیم دوخته می شود. قطرات اشک آرام آرام از چشمان اُمّ تمیم می بارد.

شمشیر ضرار بالا می رود و خون می جوشد، سر ابن نُویره به طرفی می افتد و پیکر بی جانش به طرف دیگری!

مردان قبیله، یکی پس از دیگری به شهادت می رسند. آسمان سرخ شده است و زمین از خون مظلومان رنگین! (۱)

اکنون دیگر اُمّ تمیم می تواند شیون بکند، دشت سراسر شیون می شود، همه زنان قبیله زاری می کنند.

* * *

به چه جرمی تو و یارانت را کشتند؟

مگر پیامبر نفرمود که هر کس می خواهد مردی از اهل بهشت را ببیند تو را ببیند؟ (۲)

مگر همین خلیفه نزد تو نیامد تا برایش دعا کنی؟

چه شد که به یک باره از دین خارج شدی و کشتن تو واجب شد؟

دشمن در تو چه دید که این گونه مظلومانه تو را به شهادت رساند؟

چرا قصه مظلومیت تو را تاریخ فراموش کرد؟

چه رمز و رازی در مخفی کردن شهادت توست؟

ص: ۵۴

۱- ۵۳. فی هذا النصّ ذکر أنّ الذین قتلوا كانوا جماعه، ومنهم خالد: «فلَمّا اختلفوا أمرَ بهم فحبسوا فی لیلِهِ بارده لا یقوم لها شیء، فأمر خالد منادياً فنادی: أذفتوا أسراکم، وهی فی لغه کنانه القتل، فظنّ القوم أنّه أراد القتل، ولم یرد إلاّ الدفء، فقتلوه، فقتل ضرار بن الأزور مالکاً، وسمع خالد الواعیه، فخرج وقد فرغوا منهم»!!: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹.

۲- ۵۴. فلَمّا بعد من رسول الله صلی الله علیه و آله قال: مَنْ أحبّ أن ینظر إلى رجلٍ من أهل الجنّه فلینظر إلى هذا الرجل: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقیم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

ای اولین شهید راه ولایت علی (علیه السلام)!

اگر تو دست از پیمانی که با علی (علیه السلام) بسته بودی، چشم می پوشیدی این حکومت به تو همه چیز می داد، هم پول و هم ریاست، هم زندگی طولانی!

ولی تو زندگی بدون علی (علیه السلام) را نمی خواستی!

تو مومن واقعی بودی همان گونه که پیامبر فرموده بود.

تو آرزوهای بزرگی داشتی. می خواستی تا مردم را بیدار کنی. به مدینه رفتی و برای مردم از حقّ علی (علیه السلام) گفتی و این جرم بزرگ تو بود.

امروز هیچ کس نباید سخن از ولایت علی (علیه السلام) بگوید، مردم باید حافظه تاریخی خود را از دست بدهند. کسی نباید گذشته ها را به یاد آنها بیاورد.

جرم تو این بود که اسلام را به گونه ای دیگر فهمیدی، تو اسلامی که با ولایت آسمانی علی (علیه السلام) همراه بود می خواستی، نه اسلامی که ابوبکر خلیفه آن است.

آری، در این روزگار هر جماعتی که عشق خاندان پیامبر به دل داشته باشد، بی دین شمرده شده و خونش باید ریخته شود. (۱)

ای ابن نُویره! خون تو در سرزمین بَطاح بر روی زمین ریخت، اما بدان که حقیقت، هیچ گاه مخفی نخواهد ماند.

فریاد تو برای همیشه در تاریخ خواهد ماند و خون تو، مایه بیداری اهل حقیقت خواهد بود.

ص: ۵۵

۱- ۵۵. لَمَّا سُبِّتِ الْحَنْفِيَّةُ فِيمَنْ سُبِّي، وَنَظَرَتْ إِلَى جَمْعِ النَّاسِ، عَدَلَتْ إِلَى تَرْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَنَّتْ رَنَّهُ، وَزَفَرَتْ زَفْرَهُ، وَأَعْلَنْتْ بِالْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ، ثُمَّ نَادَتْ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ مِنْ بَعْدِكَ، هُوَاءُ أُمَّتِكَ سَبَوْنَا سَبِيَّ النَّوْبِ وَالِدَيْلِمَ، وَاللَّهِ مَا كَانَ لَنَا إِلَيْهِمْ مِنْ ذَنْبٍ إِلَّا الْمَيْلَ إِلَى أَهْلِ بَيْتِكَ، فَجَعَلْتَ الْحَسَنَةَ سَيِّئَةً، وَالسَّيِّئَةَ حَسَنَةً، فَسُبِينَا. ثُمَّ انْعَطَفْتَ إِلَى النَّاسِ وَقَالَتْ: لِمَ سَبَيْتُمُونَا وَقَدْ أَقْرَرْنَا بِشَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ؟! قَالُوا: أَمْنَعْتُمُونَا الزَّكَاةَ! قَالَتْ: هُوَاءَ الرِّجَالِ مَنَعُوكُمْ، فَمَا بِالنِّسَاءِ؟ فَسَكَتَ الْمُتَكَلِّمُ كَأَنَّمَا أُلْقِمَ حَجْرًا: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۸۹.

نامرد! به چه خیالی هستی؟

اکنون دیگر موقع تقسیم غنیمت‌ها است. همه هجوم می‌برند و دارایی‌های قبیله را چپاول می‌کنند، جواهرات زنان و هر چیز ارزشمندی که در خیمه‌ها هست، غارت می‌شود.

خالد دستور می‌دهد تا همه غنیمت‌ها در میان یارانش تقسیم شود. (۱)

فکری به ذهن خالد می‌رسد، او می‌خواهد کاری کند که دیگر هیچ‌کس، جرأت مخالفت با خلیفه را نداشته باشد. او می‌خواهد از این فرصت پیش‌آمده کمال استفاده را بکند.

ناگهان او فریاد می‌زند:

-- سرِ ابن‌نُویره کجاست؟ آن را زود برای من بیاورید.

-- چشم جناب فرمانده.

چند نفر به سوی قتلگاه ابن‌نُویره و یارانش می‌دوند، در میان کشته‌ها گشتی می‌زنند و سرِ غرق‌به‌خون ابن‌نُویره را پیدا کرده و آن را برای خالد می‌آورند.

خالد، سرِ ابن‌نُویره را در دست می‌گیرد و به سوی دیگ‌های غذا می‌رود. همه سپاهیان به او نگاه می‌کنند. او به یکی از آشپزها رو می‌کند و می‌گوید:

-- امشب شام چه داریم؟

ص: ۵۷

۱- ۵۶. وأخذ [مالک] بشهادة الأعراب الذين غرضهم الغنائم....: شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۶، الشافی فی الإمامه ج ۴ ص ۱۶۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۷.

-- آب گوشت با گوشت تازه.

-- آتش زیر این دیگ را زیادتر کنید.

-- چشم، جناب فرمانده!

آتش شعله می کشد، خالد سر را در زیر دیگ می اندازد و فریاد می زند: این سزای کسی است که با خلیفه مسلمانان سر ناسازگاری داشته باشد. (۱)

همه با ناباوری به خالد نگاه می کنند، هیچ کس را یارای مخالفت نیست.

خدایا! این چه ظلمی بود که بر شیعیان علی (علیه السلام) روا رفت؟ آیا دفاع از ولایت علی (علیه السلام)، باید چنین سزایی در پی داشته باشد؟ مگر پیامبر به ولایت و دوستی علی (علیه السلام)، دستور نداد؟ مگر دوستی او را نشانه ایمان معرفی نکرد؟

چرا باید با دوستان او این گونه برخورد شود؟

ترس و وحشتی عجیب در دل این مردم جوانه می زند، آری، هر کس که ضدّ خلافت ابوبکر باشد، کشته می شود و سرش در آتش می سوزد!

خالد دستور می دهد تا آتش زیر دیگ را زیادتر کنند. او خیلی گرسنه است. او با بعضی از نزدیکان خود چنین می گوید: «خدای ناکرده امشب شب دامادی ما است! باید تجدید قوا کنیم و شام خوبی بخوریم».

بقیه نیز حرف او را تأیید می کنند، آری، با شکم گرسنه نمی توان داماد خوبی بود!!

یک نفر این پیام را برای آشپزها می برد: هر چه سریع تر غذا را آماده کنید. جناب خالد خیلی گرسنه هستند.

هیزم های بیشتری زیر دیگ های غذا گذاشته می شود تا غذا زودتر آماده شود.

ص: ۵۸

۱- ۵۷. ثمّ غدر به بعد أن ألقى سلاحه، فقتله وأعرس بامرأته في ليلته، وجعل رأسه في قدرٍ فيها لحم جزور لوليمه عرسه، وبات ينزو عليها نزو الحمار: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

شعله های آتش زبانه می کشد تا غذای سپاهیان خوب پخته شود.

* * *

اللّٰه اکبر! اللّٰه اکبر

این صدای اذان مغرب است که به گوش می رسد.

سپاهیان همه وضو می گیرند و رو به قبله می ایستند، خالد می آید و نماز به امامت او خوانده می شود.

چه صحنه ای است این صحنه تاریخ؟

یک طرف ابن نُویره و یارانش که با خون خود وضو گرفته اند و بر خاکِ سرخ سجده برده اند، طرف دیگر، خالد با سپاهیان به نماز ایستاده اند. کسانی که با خشونت تمام، خون برادران مسلمان خود را ریخته اند و اکنون نماز می خوانند.

* * *

شام آماده می شود، همه بر سر سفره می نشینند و شام مفصّلی می خورند. بعد از آن، خالد به هوس حیوانی خود فکر می کند. او می داند که ابوقتاده مانع او خواهد بود، برای همین دستور می دهد تا او را به دنبال کاری بفرستند.

چیزی را بهانه می کنند و ابوقتاده را به اطراف می فرستند. اکنون خالد دستور می دهد تا زنان اسیر شده را نزد او ببرند.

او با دقّت به آنها نگاه می کند. او در جستجوی اُمّ تمیم است. سرانجام او را پیدا می کند. دست می برد تا دست او را بگیرد. اُمّ تمیم فریاد می زند: نامرد! به من دست نزن! تو همسرِ مسلمان مرا کشتی و اکنون به چه خیالی هستی؟ من یک زن مسلمان هستم. حرمتم باید حفظ شود.

ص: ۵۹

خالد از این سخن سخت پریشان می شود، لگد محکمی به او می زند، اُم تمیم نقش بر زمین می شود. خالد دستور می دهد تا اُم تمیم را به خیمه اش ببرند.

نامردان! رهایم کنید. مرا به کجا می برید؟

صدای گریه زنان بلند می شود اُم تمیم را به داخل خیمه که می برند، هنوز صدایش بلند است، فریاد کمک خواهی او به گوش می رسد، شاید مسلمان غیرتمندی پیدا شود و او را نجات دهد!

اُم تمیم چه می داند؟ خیلی از سپاهیان در فکر یکی دیگر از این زنان قبیله هستند، چگونه از آنها توقع کمک می توان داشت؟

* * *

خالد به سوی خیمه خود می رود، در چشم های او آتش شهوت را می توان یافت. او خیلی خوشحال است که اکنون به آرزوی پلید خود می رسد. (۱)

یکی از سپاهیان نزد خالد می رود و می گوید: پس سهم ما چه می شود؟ تو به ما قول داده بودی که ما هم بهره ای داشته باشیم.

خالد به او نگاه تندی می کند و می گوید: خوب! این شما و این زنان قبیله ابن نُیره! خودتان تقسیمشان کنید، این که کاری ندارد، بروید خوش بگذرانید، دیگر مزاحم من نشوید.

خالد به داخل خیمه می رود، فریاد اُم تمیم بلند است: آیا از خدا شرم نمی کنی؟ نامرد! من مسلمان هستم. شوهرم ساعتی قبل کشته شده است، تو از من چه می خواهی؟

صدای فریاد اُم تمیم کم کم به ناله شبیه می شود، معلوم است که خالد، اُم تمیم

ص: ۶۰

را کتک می زند تا به خواسته اش راضی شود، اما هنوز اُم تمیم مقاومت می کند.

تمام بدن اُم تمیم کبود و سیاه شده است. خالد تا آنجا که می تواند اُم تمیم را می زند، دیگر هیچ رمقی در بدن اُم تمیم نمی ماند او را یارای مقاومت نیست. اُم تمیم بی هوش می شود و دیگر هیچ نمی فهمد... (۱)

* * *

امشب در این سپاه چیزهایی می گذرد که قلم من از بیان آنها شرم دارد. (۲)

بهرتر است که سکوت کنم و چیزی نگویم. کاش خیلی از چیزها را نمی گفتم، شنیدن این چیزها دل هر انسانی را به درد می آورد، اما نه، نگفتن آنچه امشب شاهد آن بوده ام، دل دشمن را شاد می کند.

من نباید کاری کنم که دشمن خوشحال شود. خیلی ها با سکوت خود، با نوشتن خود، ناخواسته به دشمن کمک کردند.

آری، برای همین است که اولین شهید ولایت این قدر برای تو ناشناخته مانده است، به راستی آیا قبل از این قصه مظلومیت ابن نُویره و همسرش را شنیده بودی؟

تو باید بدانی کسانی که به عنوان خلیفه پیامبر خود را جا زدند و مردم را به پیروی بی چون و چرا از خود دعوت کردند، چه ظلم ها و ستم هایی روا داشتند و در حقّ دوستان مولایت علی (علیه السلام) چه کردند.

باید بدانی که شیعه همواره مظلوم بوده است و صفحه های کتاب تاریخ از خون شیعیان، رنگین شده است.

تو باید خیلی چیزها را بدانی...

ص: ۶۱

۱- ۵۹. وقال له: أرياء؟! قتلت امرأة مسلماً ثم نزلت علي امرأته! والله لأرجمنك بأحجارك: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰، أجوبه مسائل جار الله صلى الله عليه و آله ۳۲؛ وبات ينزو عليها نزو الحمار.. الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳؛ فقال لأبي بكر: إنه قد زني فارجمه! فقال أبو بكر: ما كنت لأرجمه: كنز العمال ج ۵ ص ۶۱۹، معالم المدرستين ج ۲ ص ۶۱.

۲- ۶۰. وقتل خالد بن الوليد رئيس القوم مالک بن نویره، وأخذ امرأته فوطأها من ليلته تلک، واستحلّ الباقون فروج نساءهم من غير استبراء: الاستغاثه لأبي القاسم الكوفي ج ۱ ص ۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۵۱.

آتش شهوت خالد خاموش شده است، او به خواسته خود رسیده است و دیگر آرام است و خواب چشمان او را می رباید.

اُمّ تمیم آرام آرام گریه می کند، او نمی داند چه کند، او چه روز و شبِ شومی را پشت سر گذاشته است. شوهرش در مقابل چشم او به شهادت رسید و بعد از آن، گرفتار این مرد شهوت ران شد.

این چه اسلامی است که این مردم دارند، آیا می شود یک مسلمان را در حالی که خدا و پیامبرش را قبول دارد به قتل رساند و به ناموس او تجاوز کرد؟

یکی از سربازان خالد رو به من می کند و می گوید:

-- چرا این قدر خودت را می خوری؟ چیزی نشده است.

-- خوب است. فرمانده شما به ناموس مسلمانان تجاوز می کند و تو می گویی چیزی نشده است.

-- این حرف ها چیست که می زنی؟ خالد با اُمّ تمیم ازدواج کرده است. من خودم شنیدم که او می گفت امشب شب دامادی من است.

-- مگر تو مسلمان نیستی؟ این قانون اسلام است که وقتی زنی شوهر او می میرد باید چهار ماه و ده روز بگذرد تا بتوان با آن زن ازدواج کرد. (۱)

-- عجب! اصلاً یادم نبود. گویا حق با توست. پس با این حساب، این یک عروسی نبوده است. در واقع خالد امشب زنا کرده است.

ص: ۶۲

۱- ۶۱. «وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا»: بقره: ۲۳۳.

-- پس این همه داد و فریاد اُمّ تمیم برای چه بود؟

-- آخر چگونه باور کنم که جناب فرمانده زناکار است؟ یعنی او باید سنگسار شود؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟

-- آیا تجاوز به ناموس یک مسلمان آن هم با این وضعیت که شما دیدید سزایی جز سنگسار دارد؟

او به فکر فرو می رود، باور نمی کند که فرمانده سپاه اسلام و نماینده خلیفه چنین کار زشتی کرده باشد. او می گوید باید با دوستان خود سخن بگویم. (۱)

* * *

بعد از لحظاتی او همراه با چند نفر از دوستان خود نزد من می آید:

-- تو همان کسی هستی که می گویی فرمانده سپاه اسلام، زنا کرده است؟

-- من فقط حکم قرآن را برای دوست شما گفتم.

-- بی خود کردی! چه کسی به تو اجازه داده که قرآن را معنا کنی؟

-- ببخشید. من نمی دانستم که خواندن قرآن هم جرم است.

-- این آیه ای را که تو خواندی، مربوط به مسلمانان است. یعنی اگر مسلمانی از دنیا برود، واجب است زن او چهار ماه و ده روز صبر کند و بعداً ازدواج کند؛ اما اُمّ تمیم زن یک مرد مسلمان نبود! شوهر او مرتد شده بود و از دین اسلام بیرون رفته بود. برای همین می توان بعد از مرگ شوهرش، با او ازدواج کرد. حالا فهمیدی؟

-- عجب. یعنی ابن نُویره مسلمان نبود؟ مگر همه شما نماز خواندن او را ندیدید؟

ص: ۶۳

۱- ۶۲. وراجع للاطلاع علی حکم عدّه الوفاه فی کتب أهل السنّه إلی: الرساله للشافعی ص ۱۹۹، کتاب الأُمّ ج ۴ ص ۱۰۵، المجموع ج ۱۸ ص ۵۰، فتح الوهاب ج ۲ ص ۱۸۴، المبسوط للسرخسی ج ۶ ص ۳۰، المغنی لابن قدامه ج ۹ ص ۷۷، المحلّی ج ۱۰ ص ۲۷۵، سبل السلام ج ۳ ص ۱۹۷، نیل الأوطار ج ۷ ص ۸۸، تفسیر الثعلبی ج ۲ ص ۱۸۰، تفسیر البغوی ج ۱ ص ۲۰۴، زاد المسیر ج ۱ ص ۲۴۳، تفسیر الرازی ج ۶ ص ۱۳۳، تفسیر القرطبی ج ۳ ص ۱۷۵ و ج ۱۴ ص ۲۲۰، تفسیر البحر المحیط ج ۲ ص ۲۳۰، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۲۹۱ و ۳۰۴ و ج ۴ ص ۴۰۸، تفسیر الجلالین ص ۵۰، تفسیر الثعالبی ج ۱ ص ۴۷۱، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۸۹، تفسیر الآلوسی ج ۲ ص ۱۴۸.

-- اسلام که فقط نماز نیست. او ولایتِ نماینده خدا را قبول نداشت. او ضدّ خلافت ابوبکر بود. امروز هر کس با ولایت او مخالف باشد با ولایت پیامبر مخالف است. او با قرآن و اسلام مخالف است. ابن نُویره، بی دین بود و کشتن او بر ما واجب!! ما باید فتنه او را خاموش می کردیم و گر نه اسلام نابود می شد.

* * *

ای خالد! وای بر تو!

مسلمانی را می کشی و به ناموس او تجاوز می کنی.

به خدا قسم دیگر در سپاهی که تو فرمانده آن باشی، شرکت نخواهم کرد.

این فریاد ابوقتاده است که سکوت شب را می درد. خالد از خواب می پرد و آشفته از خیمه بیرون می دود:

-- چه شده است ای ابوقتاده گویا دیوانه شده ای؟

-- نه، این تو هستی که دیوانه شهوت شدی و برای یک هوس، مسلمانی را کشتی. تو با این کار خود، آبرویی برای سپاه اسلام باقی نگذاشتی.

-- چه مسلمانی؟ چه کار زشتی؟ من امشب داماد شده ام و زن یک مرتد را به ازدواج خود درآوردم. کجای این کار اشکال دارد؟ آیا دوست داری یکی از آن زنان زیبا را هم به عقد تو دریاورم.

-- شرم کن ای خالد! شرم کن!

-- حالا چرا از اسب پیاده نمی شوی؟ بیا داخل خیمه با هم گفتگو کنیم. بیا تا سهم تو را هم از غنیمت ها بدهم.

-- نه، من همین الآن به سوی مدینه می روم و خلیفه را در جریان کارهای تو

قرار می‌دهم. من به چشم خودم دیدم که ابن‌نویره نماز خواند و تو بی‌جهت او را کشتی. (۱)

ابوقتاده با سرعت به سوی مدینه به پیش می‌تازد. مهتاب بالا آمده است و او زیر نور آن می‌تواند این مسیر را طی کند، او باید با سرعت برود، چند روز راه در پیش رو دارد.

بیچاره ابوقتاده!

او خبر ندارد که خود خلیفه دستور کشتن ابن‌نویره را داده است. او از این راز خبر ندارد. خیال می‌کند وقتی خلیفه این موضوع را بفهمد خیلی ناراحت خواهد شد.

نیمه‌های شب که می‌شود، ام‌تمیم وقتی می‌بیند خالد در خواب ناز است، از خیمه بیرون می‌آید.

در دور دست‌ها نگهبانان زیادی ایستاده‌اند و مشغول نگهبانی هستند، اما در قتلگاه شهیدان کسی نیست. او آرام آرام خود را به آنجا می‌رساند و در زیر نور مهتاب به دنبال پیکر شوهرش می‌گردد.

بعد از لحظاتی، او پیکر بی‌سر ابن‌نویره را پیدا می‌کند و آرام و بی‌صدا کنار آن پیکر می‌نشیند و اشک می‌ریزد. او نمی‌داند چه بگوید و چه کند. فقط آرام آرام اشک می‌ریزد.

گریه‌های آرام و بی‌صدای ام‌تمیم ساعتی ادامه پیدا می‌کند تا این که خواب به

ص: ۶۵

۱-۶۳. فحلف أبو قتاده أن لا يسير تحت لواء خالد في جيش أبداً، وركب فرسه شاداً إلى أبي بكر...: شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۶، شرح إحقاق الحق ج ۸ ص ۱۷۰.

چشم او می آید. او در خواب بار دیگر شوهرش را می بیند و این زن و شوهر با هم سخن می گویند:

همسر! تو را دوست دارم. باور کن! تو هنوز هم همسر دوست داشتنی من هستی.

درست است که ... اما به خدا قسم تو هنوز هم در نزد من پاکدامن هستی. تو ناموس عزیز من هستی.

اگر آن نامردان دست مرا نمی بستند و یارانم را اسیر نمی کردند به آنها نشان می دادم که با چه کسی طرف هستند، اما افسوس که دست های من بسته بود.

گریه نکن! ظلمی که بر تو روا شد دل تاریخ را به درد آورد.

درست است که ناموس مرا غارت کردند، اما این یک روی سگه است، آنها با این کار خود آبروی خود را بردند. تو از امشب به بعد یک سول بزرگ برای همه تاریخ هستی. چطور شد که فرمانده سپاه اسلام با بی شرمی ناموس مسلمانی را...

باور کن که یاد تو لرزه بر اندام این حکومت خواهد انداخت، همه آنها تلاش خواهند کرد تا قصه مظلومیت تو را از یادها ببرند...

شوهر عزیزم! چرا مرا همراه خود نبردی. چرا تنهای تنها به آسمان پر کشیدی و در بهشت مهمان پیامبر شدی و مرا در اینجا رها کردی.

آه! می دانم که می دانی با من چه کردند، من شرمنده تو هستم، آیا فکر کرده ای که من در آن شرایط، چه کاری می توانستم بکنم؟

ص: ۶۶

نگاه کن! تمام بدنم سیاه و کبود است، آن مرد پلید برای رسیدن به خواسته اش، چقدر مرا کتک زد.

هر چه شیون کردم، هر چه فریاد زدم هیچ کس به یاری من نیامد، بعد از کشتن تو، همه مردان غیور قبیله را نیز کشتند، دیگر هیچ کس نبود تا مرا یاری کند!

باور کن من هنوز هم تو را دوست دارم، اما نمی دانم با این شرایطی که پیش آمده است آیا دوستم داری یا نه؟

خوب می دانم که می دانی من تا آنجا که می توانستم از شرافتم دفاع کردم، اما...

ص: ۶۷

می خواهم شمشیر خدا را ببینم

راه زیادی تا مدینه نمانده است، درست است که ابوقتاده خیلی خسته شده است، اما می خواهد هر چه زودتر خبر جنایت فرمانده سپاه را به خلیفه برساند.

آن نخلستان ها را که می بینی، آنجا شهر مدینه است.

ابوقتاده به مدینه می رسد و مستقیم به سوی خانه خلیفه می رود تا با او دیدار کند.

وقتی او به حضور خلیفه می رسد، عمر را هم کنار ابوبکر می بیند. ابوقتاده سلام می کند و می گوید:

-- جناب خلیفه! جناب خلیفه!

-- چه شده است؟ چرا این قدر آشفته هستی؟

-- فرمانده سپاه، دیگر آبرویی برای ما باقی نگذاشته است.

-- مگر او چه کرده است؟

-- ابن نُویره را به قتل رساند در حالی که ما نماز خواندن او را دیدیم. او با بی شرمی به ناموس ابن نُویره تجاوز کرد.

وقتی خلیفه این سخن را می شنود به فکر فرو می رود، آیا او می تواند به ابوقتاده بگوید که من خودم به او دستور این کار را داده ام؟ هرگز! این طوری همه

چیز خراب می شود. باید هیچ کس از این مطلب باخبر نشود که خلیفه دستور چنین کاری را داده است.

مدتی سکوت بر فضا سایه می افکند. اکنون خلیفه رو به ابوقتاده می کند و می گوید:

-- فرمانده سپاه تو کار خطایی انجام داده است و باید به این موضوع رسیدگی شود، اما تو هم خطا کار هستی و باید مجازات شوی!

-- چه خطایی انجام داده ام ، جناب خلیفه؟

-- تو مگر جزء سپاه اسلام نیستی؟

-- بله.

-- خوب پس اینجا چه می کنی؟ چرا از سپاه فرار کردی؟ آیا می دانی سزای کسی که از جنگ با دشمن فرار کند، چیست؟ فکر کن اگر همه سپاهیان اسلام از سپاه جدا شوند و به مدینه بیایند چه می شود؟ باید درس خوبی به تو بدهم که برای تو عبرت شود.

بیچاره ابوقتاده! او خیال می کرد که خلیفه به او پاداش خوبی خواهد داد، اما الآن باید منتظر مجازات باشد. او نگاه خود را به پایین می اندازد. خلیفه بسیار عصبانی است، چه کسی می تواند خشم او را خاموش کند؟

در این لحظه عمر با ابوبکر گفتگو می کند:

-- جناب خلیفه! حالا این آقای ابوقتاده یک اشتباهی کرده است، شما این قدر سخت نگیرید.

ص: ۷۰

-- برای چه به او سخت نگیریم. او بدون اجازه فرمانده خود از سپاه جدا شده است. ما می خواهیم اسلام را به ایران و روم، صادر کنیم!! آیا با این چنین سربازانی می خواهیم این کار را انجام بدهیم؟ سربازانی که با اندک چیزی با فرمانده خود درگیر می شوند و...

-- جناب خلیفه! پس عفو و بخشش اسلامی چه می شود؟ حالا شما این بار ابوقتاده را ببخش، من قول می دهم تا هر چه سریع تر مدینه را ترک کند و به سوی سپاه خالد باز گردد. شفاعت مرا در مورد او قبول کنید.

-- باشد، چون شما خیلی پیش من عزیز هستی قبول می کنم، اما او باید همین الآن به سوی سپاه خالد برگردد و بیش از این در معصیت خدا نباشد. فرار از سپاه اسلام گناه بزرگی است. او باید توبه کند و از خدا بخواهد گناه او را ببخشد.

* * *

عمر از جا بلند می شود و دست ابوقتاده را می گیرد و همراه او به بیرون خانه خلیفه می رود. از او می خواهد تا سریع سوار اسب بشود و به سوی سپاه حرکت کند.

به راستی چرا ابوبکر و عمر تأکید زیادی داشتند که ابوقتاده سریع از مدینه خارج شود؟ چه رازی در این کار بود؟

فکر می کنم آنها می خواستند خبر جنایت خالد در مدینه پخش نشود، زیرا پخش این خبر، برای حکومت آنها خوب نیست. هنوز مدت زیادی از وفات پیامبر نگذشته است. چگونه ممکن است که فرمانده سپاه اسلام مسلمانانی را بکشد و به ناموس او تجاوز کند؟

مردم این شهر با خلیفه بیعت کرده اند تا او از دین و شرف و ناموس آنها دفاع کند. فلسفه وجودی یک حکومت ایجاد امتیّت برای مردم است. حال چگونه ممکن است که مأموران این حکومت، خود به ناموس مسلمانان رحم نکنند؟

این خبر باید مخفی بماند تا حکومت بتواند فکری به حال خودش بکند. باید نشست و ساعت ها فکر کرد که چگونه می توان این مشکل را حل کرد. (۱)

حکومت می داند که دیر یا زود این خبر به مدینه خواهد رسید و آن وقت موج خشم مسلمانان را در پی خواهد داشت. برای مدیریت این خشم چه باید کرد.

ابوبکر و عمر کنار هم نشسته اند و مشغول گفتگو هستند:

-- این خالد عجب آدم دیوانه ای است. قرار نبود این کارها را بکند. آخر یک نفر نبود به او بگوید از میان آن همه دختری که در قبیله ابن نؤیره بود یکی را انتخاب می کردی و با او عروسی می کردی و صیغه عقد می خواندی، بعداً هر غلطی می خواستی می کردی!

-- راست می گویی. او این قدر فکر نکرد که تجاوز به زنی که شوهر او به تازگی کشته شده است برای ما چه درد سر بزرگی درست می کند.

-- حالا کاری است که شده؛ باید فکری بکنیم. وقتی مردم از کار خالد باخبر بشوند شورش خواهند کرد. موج نارضایتی، همه جا را فرا خواهد گرفت.

-- آری. به خدا نمی دانم چه خاکی باید بر سر خودمان بریزیم؟

-- باید فکر کنم. حتماً راه حلی پیدا می شود.

ص: ۷۲

۱- ۶۴. وقد اختلف القوم فيهم، فقال أبو قتادة: هذا عملك، فزبره خالد، فغضب ومضى حتى أتى أبا بكر، فغضب أبو بكر، حتى كلمه عمر فيه فلم يرض إلا. أن يرجع إليه: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، تاريخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲، فوات الوفيات ج ۲ ص ۲۴۳؛ وركب فرسه شاداً إلى أبي بكر وأخبره بالقصة، وقال له: إنني نهيتُ خالداً عن قتله فلم يقبل قولي، وأخذ بشهادة الأعراب الذين غرضهم الغنائم...: شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۶، الشافعي في الإمامه ج ۴ ص ۱۶۶، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۷.

صدای اذان می آید. مردم کم کم به سوی مسجد می روند. عده ای از مردم در مورد ابوقَتاده سخن می گویند. ما خودمان دیدیم که او در حالی که بسیار عصبانی بود نزد خلیفه آمد و بعد از مدتی با عجله مدینه را ترک گفت. گمان می کنم که اتّفاقی افتاده است.

خلیفه وارد مسجد می شود، همه از جا بلند می شوند و برای احترام او دست به سینه می گیرند.

همه تعجب می کنند، چرا رنگ خلیفه زرد شده است. آنها با خود می گویند: نکند خدای ناکرده جناب خلیفه بیمار باشد! خدایا! تو خودت نگهدار او باش! امروز حفظ اسلام به وجود خلیفه وابسته است.

نگاه کن! خلیفه سمت محراب پیامبر می رود تا نماز را شروع کند.

به راستی که دنیا چقدر عجیب است، روزی در این محراب بهترین بنده خدا به نماز می ایستاد، کسی که سینه اش دریای مهربانی بود، و امروز هم کسی اینجا به نماز می ایستد که دستش به خون مسلمانی پاک همچون ابن نُویره آغشته است، اما این مردم خبر ندارند، آنها دست خلیفه را می بوسند، برای تبرک دست به عبایش می کشند و خیلی چیزها را نمی دانند.

ای ابوبکر! در نماز چه می خوانی؟ در این محراب چه می کنی؟ آیا ریاست چند روزه دنیا ارزش آن را داشت که خون ابن نُویره را به زمین بریزی؟

اما این اولین کار تو نبود، تو فاطمه (علیها السلام)، دختر پیامبر را به خاک و خون نشاندی و در خانه اش را آتش زدی و علی (علیه السلام) را خانه نشین کردی.

تو می توانی مردم را فریب بدهی اما خاطر جمع باش هرگز نمی توانی تاریخ را

فریب بدهی! هرگز!

* * *

شب شده است، خواب به چشم عمر نمی رود. او دارد فکر می کند تا راه حلی برای نجات حکومت پیدا کند. او از اتاق بیرون آمده است و قدم می زند.

ساعتی می گذرد. فکری به ذهن او می رسد: برای این که بتوانیم خشم مردم را مدیریت کنیم باید خود من، زودتر از همه مردم به جمع معترضان پیوندم.

من باید قبل از همه، فریاد اعتراض خود را بلند کنم. این گونه می توانم خشم مردم را مدیریت کنم و حکومت را نجات بدهم.

* * *

بعد از نماز صبح، عمر به خانه خلیفه می رود تا او را در جریان طرح خود قرار بدهد.

-- ما باید هر چه سریع تر سپاه خالد را به مدینه باز گردانیم.

-- برای چه؟

-- با این کاری که خالد کرده است ممکن است در خود سپاه هم افراد ناراضی پیدا شوند. آن وقت دیگر این سپاه نمی تواند پیروز میدان ها باشد.

-- خوب، وقتی سپاه به مدینه آمد همه مردم از کار خالد باخبر خواهند شد و اعتراض خواهند کرد. آن وقت من چه کنم؟

-- رفیق! تا مرا داری غصه نخور! یک فکر بکری دارم.

-- چه فکری؟

-- همه مردم مرا به عنوان قاضی بزرگ این حکومت می شناسند. من به کار

ص: ۷۴

خالد اعتراض می‌کنم و خواستار سنگسار او می‌شوم. وقتی مردم ببینند من می‌خواهم او را به جرم زنا، سنگسار کنم می‌گویند: «عجب حکومت خوبی! این حکومت می‌خواهد فرمانده سپاه را سنگسار کند».(۱)

-- یعنی ما خالد را سنگسار کنیم؟ این چه حرفی است که تو می‌زنی؟ ما بدون شمشیر او نمی‌توانیم حکومت کنیم. این شمشیر خالد بود که توانست مخالفان ما را خانه نشین کند. فقط او بود که جرأت پیدا کرد به روی فاطمه دختر پیامبر شمشیر بکشد. کشتن خالد، پایه‌های حکومت ما را سست می‌کند.

-- جناب خلیفه! من کی گفتم او را سنگسار کنیم؟ منظور من این است که من به عنوان قاضی حکومت، سر و صدا می‌کنم، فریاد اعتراض سر می‌دهم. اما شما سرانجام به بهانه‌ای او را می‌بخشید.

-- به چه بهانه‌ای؟

-- فکر آنجا را هم کرده‌ام. تو یک نامه‌ای به خالد بنویس تا سریع، سپاه را به سوی مدینه حرکت دهد و از رفتن به جای دیگر صرف نظر کند. مدتی طول می‌کشد تا او به اینجا برسد، من در این مدت همه چیز را آماده می‌کنم.(۲)

-- مگر قرار نبود خالد به جنگ مُسَیْلِمَه کَذَّاب؛ آن پیامبر دروغگو برود؟

-- وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد حساب آن دروغگو را می‌رسیم. عجله نکن! مُسَیْلِمَه کَذَّاب برای حکومت ما خطر بسیار بزرگی نیست!

-- چشم. سریع دستور می‌دهم خالد برگردد.

آنجا را نگاه کن! عُمَر را ببین که با سگه‌های طلا به سوی خانه ابوهریره

ص: ۷۵

۱- ۶۵. لَمَّا وَلَّى أَبُو بَكْرٍ، وَلَّى عَمَرَ الْقَضَاءَ، وَوَلَّى أَبَا عَبِيدَةَ الْمَالَ: كُنْزُ الْعَمَالِ ج ۵ ص ۶۴۰، وَرَاجِعَ فَتْحَ الْبَارِي ج ۱۲ ص ۱۰۸، الدَّرَايَه فِي تَخْرِيجِ أَحَادِيثِ الْهَدَايَه ج ۲ ص ۱۶۶، فِيضُ الْقَدِيرِ ج ۲ ص ۱۲۶.

۲- ۶۶. وَكُتِبَ إِلَى خَالِدٍ أَنْ يَقْدِمَ عَلَيْهِ، فَفَعَلَ. وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَعَلَيْهِ قُبَاءٌ: الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ ج ۲ ص ۳۵۹، إِمْتَاعُ الْأَسْمَاعِ ج ۱۴ ص ۲۴۰.

می رود تا با او سخن بگوید:

-- جناب ابوهریره! تو یکی از بهترین یاران پیامبر هستی. متأسفانه مردم زیاد شما را تحویل نمی گیرند. اما حکومت اسلامی ارزش افرادی مثل شما را خوب می داند.

-- خواهش می کنم.

-- خلیفه مرا فرستاده است تا این سکه های طلا را خدمت شما تقدیم کنم.

-- من لایق این محبت های شما نیستم.

-- اختیار دارید. اصلاً هدف این حکومت این است که فضایی را ایجاد کند تا افرادی مثل شما بتوانند پیام های آسمانی را برای مردم بیان کنند. ما به کمک شما، برای هدایت این مردم نیازمند هستیم. خودت می دانی که ما نباید بگذاریم مردم از اسلام دور بشوند.

-- من آماده ام تا هر کاری که بتوانم در این زمینه انجام بدهم.

بعد از رفتن عمر ابوهریره به سوی سکه های طلا می رود. او باور نمی کند که همه این سکه ها برای او باشد. او با این سکه ها می تواند خانه خیلی خوبی بخرد و اسب زیبایی تهیه کند و...

سلام بر روزگار خوشی!

خداحافظ ای روزهای سختی!

من نمی دانستم حضرت خلیفه این قدر مهربان هستند و نسبت به اهل حدیث، محبت زیادی دارند. ان شاء الله سال های سال، حضرت خلیفه زنده باشند و

ص: ۷۶

بدخواهانش نابود گردند.

یک روز می گذرد. عُمَر به سراغ ابوهریره می رود و به او خبر می دهد که خلیفه می خواهد تو را به صورت خصوصی ببیند. ابوهریره خوشحال می شود و همراه عُمَر به سوی خانه خلیفه می رود. وقتی نزد خلیفه می رسند ابوهریره تا کمر در مقابل خلیفه خم می شود و دست او را می بوسد.

بعد از لحظاتی، ابوبکر رو به عُمَر می کند و می گوید: «هدیه ما را به ابوهریره بدهید. امیدوارم که ایشان این هدیه را از ما قبول کند».

عُمَر از جا بلند می شود و کیسه هایی پر از سکه های طلا را روی دست ابوهریره می گذارد. ابوهریره نمی تواند باور کند که خلیفه این همه سکه طلا را به او هدیه بدهد. او نمی داند چه بگوید و چه کند.

در این هنگام ابوبکر رو به او می کند و می گوید:

-- جناب ابوهریره! شما که نباید برای خرج زندگی خود، مثل بقیه مردم کار کنید. ما باید همه امکانات رفاهی را برای شما آماده کنیم تا شما کار تبلیغ اسلام و نشر آن را انجام بدهید.

-- خیلی ممنون از محبت های شما.

-- اما یک مسأله ای هست که قدری ذهن ما را مشغول کرده است. شما خالد را که می شناسی؟

-- بله. او فرمانده سپاه اسلام است.

-- حتماً خبر داری که ما او را به مأموریت مهمی فرستاده ایم. او این مأموریت

خود را به خوبی انجام داده است.

-- آری.

-- من سخنان زیادی از پیامبر شنیدم که از خالد تعریف می کرد، اما الآن به یاد ندارم. من پیر شده ام و حافظه ام ضعیف شده است. کاش یکی از آن احادیث را به خاطر داشتم تا روزی که آن فرمانده بزرگ وارد مدینه می شود از او تجلیل کنم. بالای منبر پیامبر بروم و آن حدیث را برای مردم بخوانم.

-- حدیثی از پیامبر در مورد خوبی های خالد؟

-- آری.

-- اگر تو یک حدیث در مورد خالد برای من بگویی، من آن را نقل می کنم، این هم برای تو خوب است و هم برای ما. تو مشهور می شوی چون ما، حدیثی که تو آن را نقل کرده ای در بالای منبر پیامبر می خوانیم. در ضمن ما زحمت تو را فراموش نمی کنیم. تو باید بنشیننی فکر کنی تا حدیثی را به یاد بیاوری!

-- من تلاش خودم را می کنم. تا فردا به من فرصت بدهید، حدیث خوبی را برای شما به یاد خواهم آورد.

شب از نیمه گذشته است و تو هنوز داری فکر می کنی. می خواهی چه کنی ای ابوهریره!

خودت هم خوب می دانی که هیچ حدیثی از پیامبر در مدح و تمجید خالد باشد، وجود ندارد.

تو خالد را خوب می شناسی؟ او کسی است که در جنگ احد، یکی از فرماندهان

ص: ۷۸

سپاه کفر بود. آیا فراموش کرده ای که وقتی مسلمانان در مرحله اوّل جنگ اُحد پیروز شدند، خالد بار دیگر سپاه کفر را دور خود جمع کرد و از پشت سر به مسلمانان هجوم برد و باعث شهادت حمزه، عموی پیامبر شد؟

یادت هست که در سال های آخر زندگی پیامبر، خالد مسلمان شد و همراه گروهی به مأموریت رفت، اما او کاری کرد که دل پیامبر خیلی به درد آمد. پیامبر وقتی بالای منبر بود رو به آسمان کرد و سه بار چنین گفت: «بار خدایا! من از آنچه خالد انجام داده است بیزار هستم».(۱)

ابوهریره! آیا با چشم خود ندیدی که چگونه خالد بعد از وفات پیامبر، به خانه فاطمه (علیها السلام) هجوم برد و شمشیر به روی او کشید؟(۲)

تو به دنبال چه هستی؟

عاقبت جوینده یابنده بود. یافتم، پاسخ خود را یافتم. حدیثی را به یاد آوردم. (لطفاً شما بخوانید: حدیثی را ساختم).

روزی را به یاد می آورم که پیامبر رو به خالد کرد و فرمود: «خالد بنده خوب خداست، خالد شمشیر خداست».

ای ابوهریره! این حدیث را تو در کجا از پیامبر شنیدی؟

یک روز با پیامبر به مسافرت رفته بودیم. در میانه راه برای استراحت اتراق کرده بودیم. من و پیامبر داشتیم مردم را تماشا می کردیم. هر کس که از مقابل ما عبور می کرد پیامبر به من می گفت: ابوهریره! او کیست؟ من هم آن شخص را معرفی می کردم.

ص: ۷۹

۱- ۶۷. فصعد رسول الله صلى الله عليه و آله المنبر فقال: «اللهم إني أبرأ إليك مما صنع خالد بن الوليد» ثلاث مرّات: المحلّي ج ۱۰ ص ۳۶۸، نيل الأوطار ج ۸ ص ۹، الأمالی للصدوق ص ۲۳۸، الخصال ص ۵۶۲، مستدرک الوسائل ج ۱۸ ص ۳۶۶، شرح الأخبار ج ۱ ص ۳۱۰، المسترشد ص ۳۸۵، الأمالی للطوسی ص ۴۹۸، وراجع مسند أحمد ج ۲ ص ۱۵۱، صحیح البخاری ج ۴ ص ۶۷ و ج ۵ ص ۱۰۷ و ج ۷ ص ۱۵۴ و ج ۸ ص ۱۱۸، سنن النسائی ج ۸ ص ۲۳۷، السنن الكبرى للبيهقي ج ۹ ص ۱۱۵، فتح الباری ج ۶ ص ۱۹۶، عمده القاری ج ۱۵ ص ۹۴، المصنّف ج ۵ ص ۲۲۲، السنن الكبرى للنسائی ج ۳ ص ۳۷۳، صحیح ابن حبان ج ۱۱ ص ۵۴، الاستيعاب لابن عبد البرّ ج ۲ ص ۴۲۸، الدرر لابن عبد البرّ ص ۲۲۲، كنز العمّال ج ۱ ص ۳۱۷، تفسير السمرقندی ج ۳ ص ۳۸، الطبقات الكبرى ج ۲ ص ۱۴۸، الثقات لابن حبان ج ۲ ص ۶۲، شرح السير الكبير ج ۱ ص ۱۶۷، سير أعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۷۰، تاريخ يعقوبی ج ۲ ص ۶۱، البدايه والنهائيه ج ۴ ص ۳۵۸، كشف الغمّه ج ۱ ص ۲۱۹، عيون الأثر ج ۲ ص ۲۰۹، السيره الحلبیه ج ۳ ص ۲۱۰.

٢-٦٨. وسلّ السيف ليضرب فاطمه، فحمل عليه بسيفه، فأقسم على عليّ عليه السلام فكفّ...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧.

در این میان خالد از مقابل ما عبور کرد، پیامبر سول کرد این که بود که از اینجا گذشت؟ من گفتم: او خالد بود. پیامبر فرمود: «خالد بنده خوب خداست، او شمشیر خداست» (۱).

افسوس که برای رسیدن به مال دنیا خودت را فروختی. تو به دروغ حدیثی را به پیامبر نسبت دادی. فردا مردم این شهر سخن تو را باور خواهند کرد. آنها نمی دانند که تو دروغ می گویی. دستگاه تبلیغات حکومت، این حدیث را آن قدر تکرار خواهد کرد که مردم باور کنند خالد شمشیر خداست!

تو خبر نداری که خالد چه کرده است. او مسلمانی را کشته است و به ناموس او تجاوز کرده است. تو اکنون در مقام او، حدیث می سازی!

اما بدان که خودت را ارزان فروختی، اگر همه دنیا را هم به تو می دادند، باز هم در این معامله ضرر کرده بودی، تو با چند کیسه طلا خودت را فروختی و آتش را برای خود خریدی.

آیا به یاد داری سخن پیامبر را که فرمود: «هر کس حدیث دروغی را به من نسبت بدهد خدا او را به آتش دوزخ گرفتار سازد» (۲).

این ابوبکر است برای مردم سخن می گوید: ای مردم! بدانید که خالد شمشیر خداست! (۳)

تمام دستگاه تبلیغاتی حکومت، این سخن را می گیرند و شعار خود می کنند. یک وقت می بینی که همه مردم دارند این حدیث را تکرار می کنند. راست

ص: ۸۰

۱- ۶۹. عن أبي هريره قال: نزلنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم منزلاً، فجعل الناس يمرّون فيقول رسول الله صلى الله عليه وسلم: من هذا يا أبا هريره؟ فأقول فلان، فيقول: نعم عبد الله هذا، حتى مرّ خالد بن الوليد فقال: نعم عبد الله خالد بن الوليد، سيف من سيوف الله: سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۵۲، أسد الغابه ج ۲ ص ۹۴، الإصابه ج ۲ ص ۲۱۶.

۲- ۷۰. قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «من كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار»: مسند أحمد ج ۱ ص ۷۸، سنن الدارمی ج ۱ ص ۷۶، صحيح البخاری ج ۱ ص ۳۶، صحيح مسلم ج ۱ ص ۸، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۳، سنن أبي داود ج ۲ ص ۱۷۷، سنن الترمذی ج ۴ ص ۱۴۲ المستدرک للحاکم ج ۱ ص ۷۷، مجمع الزوائد ج ۱ ص ۱۴۲، فتح الباری ج ۶ ص ۱۱۲، عمدہ القاری ج ۲ ص ۱۴۹، تحفه الأحمدي ج ۳ ص ۳۴، عون المعبود ج ۱۰ ص ۵۹، صحيح ابن حبان ج ۱۴ ص ۱۴۹، المعجم

الأوسط ج ١ ص ٤٧: المعجم الصغير ج ١ ص ١٦٦، المعجم الكبير ج ١ ص ١١٤، مسند الشاميين ج ١ ص ١٣٧، مسند الشهاب ج ١ ص ٣٢٤، التمهيد لابن البرّ ج ١ ص ٤٣، الجامع الصغير ج ١ ص ٢٦، وراجع الكافي ج ١ ص ٦٢، عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٢١٢، كمال الدين ص ٦٠، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٣٦٤، تحف العقول ص ١٩٣، الاحتجاج ج ١ ص ٣٩٣، مكارم الأخلاق ص ٤٤.

٣-٧١. راجع كنز العمّال ج ١٣ ص ٣٦٦، الطبقات الكبرى ج ٧ ص ٤١٩، تاريخ دمشق ج ١٦ ص ٢٤٠، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٧٢، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٢٣٤.

می گویند که خیلی از مردم بر دین حاکمان خود هستند، هر حرفی را که حکومت بزند آنها هم آن را باور می کنند.

خالد چه بنده مؤن و خوبی است. او شمشیر خداست! شمشیر خدا را باید احترام نمود، زیرا او موجودی مقدس و آسمانی است.

سپاه خالد در نزدیکی های مدینه است. طوری برنامه ریزی شده است که روز جمعه، نزدیک ظهر خالد به مدینه برسد و مستقیم به مسجد بیاید.

البته به او خبر داده اند که ماجرا چیست و قرار است چه اتفاقی بیفتد تا او آمادگی لازم را داشته باشد. او خود را برای خشم طوفانی عُمَر آماده کرده است.

ص: ۸۱

من تو را سنگسار می کنم

مردم در مسجد برای خواندن نماز جمعه جمع شده اند. جناب خلیفه هم امروز زودتر به مسجد آمده و کنار محراب نشسته است.

نزدیک اذان ظهر می شود و باید نماز جمعه شروع بشود. در این میان من به دنبال عُمر می گردم. او معمولاً در بالای مسجد و کنار خلیفه بود اما امروز جایش خالی است.

آنجا را نگاه کن! او کنار در ورودی مسجد ایستاده است.

ناگهان هیاهویی می شود: سپاه اسلام با پیروزی بازگشته است.

آنجا را نگاه کن! خالد در حالی که عمامه ای بر سر دارد وارد مسجد می شود. او سه تیر بر عمامه خود وصل کرده است. (۱)

مردم به احترام خالد از جا برمی خیزند، خالد می خواهد به سمت بالای مسجد برود تا خلیفه را ببیند که ناگهان فریادی به گوشش می رسد: «ای خالد! با تو هستیم!».

خالد برمی گردد عُمر را می بیند که با خشم به سوی او می آید. عُمر دست می برد و تیرهایی که به عمامه خالد وصل شده است را بیرون می کشد و آنها را با عصبانیت می شکند و می گوید: «ای خالد! مسلمانی را کشتی و به ناموس او تجاوز کردی! به خدا قسم من تو را سنگسار می کنم».

ص: ۸۴

۱- ۷۲. وقدم خالد فدخل المسجد وعليه ثياب قد صدئت من الحديد، وفي عمامته ثلاثة أسهم، فلما رآه عمر قال: أرياء يا عدو الله؟! شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۷۹، بحار الأنوار ج ۳ ص ۴۸۵.

ترس تمام وجود خالد را فرا می گیرد. او هیچ نمی گوید. عُمَر، قاضی این حکومت است، او حکم به سنگسار کردن خالد نموده است، دیگر چه کار برای خالد می توان کرد.

همه مردم نگاه می کنند. آنها کم کم می فهمند که خالد چه کار زشتی انجام داده است. همه آنها به عُمَر آفرین می گویند و با خود می گویند: واقعاً چه قاضی خوبی داریم! ما باید به خود ببالیم که در این حکومت زندگی می کنیم. گناهی از فرمانده سپاه، سر زده است و عُمَر می خواهد او را سنگسار کند. (۱)

نگاه کن!

عُمَر یقه لباس خالد را می گیرد و او را روی زمین می کشد و فریاد می زند: ای دشمن خدا! به خدا قسم اگر روزی خلیفه بشوم گردن تو را می زنم! (۲)

عُمَر، خالد را نزد خلیفه می برد و می گوید: ای خلیفه! این خالد است که ابن نُویره را کشته و به ناموس او تجاوز کرده است. در مورد او چه حکم می کنی؟

مسجد سراسر سکوت است. دیگر هیچ کس اعتراضی نمی کند. اصلاً آنها به چه چیزی اعتراض کنند؟ آنها می خواستند بگویند که چرا خالد مسلمانی را کشته است، خوب این حرف را عُمَر می زند. عُمَر می خواهد او را سنگسار کند. دیگر برای چه فریاد اعتراض کسی بلند بشود؟

به راستی که باید بزرگ ترین مدالِ مدیریّت بحران را به عُمَر داد. او چقدر خوب توانست اعتراض مردم را سامان دهی کند، به گونه ای که دیگر هیچ کس انگیزه ای برای مخالفت با حکومت را ندارد.

آفرین بر این هوش و زیرکی!

عُمَر امروز انگیزه اعتراض را از مردم گرفت، اگر این سیاست او نبود، موجی از

ص: ۸۴

۱- ۷۳. ودخل المسجد وعليه قُبَاء له عليه صبدأ الحديد، وقد غرز في عمامته أسهماً، فقام إليه عمر فترعها وحطمها وقال له: أرياء؟ قتلت امرأً مسلماً ثم نزوت على امرأتها! والله لأرجمنك بأحجارك: أسد الغابه ج ۴ ص ۲۹۶، وراجع تاريخ الطبري ج ۲ ص ۵۰۴، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۹، تاريخ الإسلام ج ۳ ص ۳۶، البدايه والنهايه ج ۶ ص ۳۵۵، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۴۳۲، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۹۲، الغدير ج ۷ ص ۱۵۹.

۲- ۷۴. فقام إليه عمر وأخذ المشاقص من عمامته، ثم أخذ بتلابيبه يقوده إلى أبي بكر: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳؛ فأخذت بتلابيبه وجررته يقال: لبيته وأخذت بتلابيبه، إذا جمعت

ثيابه ونحره ثم جررته... وكذلك إذا جعلت في عنقه حبلاً- أو ثوباً وأمسكته بها: لسان العرب ج ١ ص ٧٣٤، النهايه في غريب
الحديث ج ١ ص ١٩٣.

اعتراض سرتاسر مدینه را فرا می گرفت.

* * *

اکنون عُمَر به مقابل خلیفه رسیده است. او فریاد می زند: جناب خلیفه! دستور بدهید تا خالد را سنگسار کنیم. او مسلمانی را کشته و به ناموس او تجاوز کرده است. او زنا کار است و باید حکم قرآن در مورد او اجرا شود.

ابوبکر نگاهی به عُمَر می کند و از او می خواهد تا قدری آرام باشد تا او بتواند در این زمینه حکمی بکند. بار دیگر سکوت بر مسجد حکمفرما می شود.

ابوبکر از خالد می خواهد تا ماجرا را شرح بدهد. خالد با ترس شروع به سخن می کند:

-- حضرت خلیفه! ما به دستور شما به سوی قبیله ها حرکت کردیم و همه کسانی که از اسلام برگشته بودند را دوباره مطیع اسلام کردیم. ما می خواستیم تا بی دینی و ارتداد را ریشه کن کنیم و تا حدودی هم در این کار موفق بودیم. ما که برای دنیا و خوش گذرانی به جنگ رفتیم. اگر ما می خواستیم خوش گذرانی کنیم خوب در مدینه می ماندیم.

-- خدا به شما جزای خیر بدهد. هیچ کس در اخلاص شما شکی ندارد. شما خدمات زیادی برای اسلام و مسلمین انجام داده اید و خدا هم به شما پاداش بزرگی خواهد داد. خوب، بگو بدانم جریان کشتن ابن نُویره چیست؟ او چگونه کشته شد؟

-- من خیال می کردم که او مرتد و بی دین شده است و به همین خاطر او را به قتل رساندم. اما گویا من در تشخیص خود اشتباه کردم. به خدا قسم من خیال می کردم او بی دین شده است، برای همین دستور دادم تا او را به قتل برسانند. من هرگز باور نمی کردم که او مسلمان است. آخر چگونه ممکن است من یک

ص: ۸۵

-- یعنی تو آن وقتی که دستور قتل ابن نُویره را دادی به این باور بودی که او مرتد و بی دین است؟

-- آری. متأسفانه تشخیص من اشتباه بود.

-- خیلی خوب. این یک قتل غیر عمد است، همه می دانند که در قتل غیر عمد، هیچ وقت قاتل قصاص نمی شود، بلکه دیه و خون بها به اقوام مقتول پرداخت می شود. من از بیت المال خون بهای ابن نُویره را می پردازم. (۱)

در این هنگام عُمَر رو به خلیفه می کند و می گوید:

-- جناب خلیفه! خالد به ناموس ابن نُویره هم تجاوز کرده است، باید سنگسار شود.

-- ای عُمَر! خالد اجتهاد کرده است و به این نتیجه رسیده است که ابن نُویره مرتد و بی دین شده است، برای همین بعد از مرگ ابن نُویره، با همسرش ازدواج کرده است. البته اجتهاد خالد، اشتباه و خطا بوده است ولی به هر حال، این خطای او، قابل بخشش است.

-- جناب خلیفه! پس حداقل او را از مقام فرماندهی سپاه اسلام برکنار کنید.

-- ای عُمَر! مگر نشنیده ای که پیامبر فرمود: «خالد شمشیر خداست»، من چگونه او را از این مقام برکنار کنم در حالی که خدای متعال با این شمشیر، کفار و مشرکان را نابود می کند.

-- حق با شماست. خالد، شمشیر خداست. (۲)

پایان.

ص: ۸۶

۱- ۷۵. فکان عمر یحرّض أبا بکر علی خالد ویشیر علیه أن یقتص منه بدم مالک، فقال أبو بکر: إیها یا عمر! ما هو بأول من أخطأ! فارع لسانک عنه! ثم ودی مالکاً من بیت مال المسلمین: شرح نهج البلاغه ج ۳۰ ص ۴۸۶؛ وخالد لا یکلّمه یظنّ أنّ رأی أبی بکر مثله، ودخل علی أبی بکر فأخبره الخبر، واعتذر إليه فعذره وتجاوز عنه: الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰.

۲- ۷۶. فقال لأبی بکر: إنّه قد زنی فارجمه! فقال أبو بکر: ما کنت لأرجمه، تأول فأخطأ! قال: فإنّه قد قتل مسلماً فاقتله! قال: ما کنت لأقتله، تأول فأخطأ! قال: فاعزله، قال: ما کنت لأشیم سیفاً سلّه الله علیهم أبداً: کنز العمال ج ۵ ص ۶۱۹؛ وقتل مالک بن

نويره - وهو مؤن - ظلماً، ووطأ امرأته من ليلته، أشار عمر إلى أبي بكر بإقامه الحدّ، فقال أبو بكر: يا عمر! خالد سيف من سيوف الله. فسّموا خالداً لذلك سيف الله أتباعاً لقول أبي بكر، ونسوا أنّ خالداً لم يزل على الإسلام وأهله: التعجّب لأبي الفتح الكراجكي ص ١٠٨، وراجع الطبقات الكبرى ج ٧ ص ٤١٩، تاريخ دمشق ج ١٦ ص ٢٤٠، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٧٢، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٢٣٤.

سفر ما به پایان آمد، اما من لازم می بینم نکاتی را برای اطلاع شما دوستان خوبم بنویسم:

نکته اول

در تاریخ می خوانیم که وقتی عُمَر به خلافت می رسد دستور می دهد تا زنان قبیله ابن نُویره (که اُمّ تمیم هم یکی از آنها بود) را آزاد کنند، زیرا عده ای از آن زنان را به شام برده بودند. از طرف دیگر وقتی عُمَر به خلافت می رسد، خالد در شام بوده است، پس به احتمال قوی، خالد، اُمّ تمیم را به شام برده بوده است. یعنی تا زمانی که ابوبکر زنده بود اُمّ تمیم در نزد خالد بوده است. در تاریخ ذکر شده است که عده ای از این زنان، در موقع بازگشت از شام، حامله بوده اند. (۱)

برای شما بیان کردم که ابوبکر اعتقاد داشت: «خالد اجتهاد کرده است و در این اجتهاد اشتباه نموده است و او را نباید مجازات کرد». اگر ما این سخن را قبول کنیم، خالد نباید سنگسار بشود، اما به هر حال، باید اُمّ تمیم از دست خالد آزاد می شد. زیرا وقتی مردی با زنی که در عده وفات است ازدواج کند، آن زن و مرد برای همیشه به همدیگر حرام می شوند.

بر فرض ما قبول کنیم که خالد اجتهاد کرده است، اما وقتی به اشتباه خود پی برد، باید دست از سر اُمّ تمیم برمی داشت و او را همراه با همه زنان قبیله

ص: ۸۷

۱- ۷۷. إنه ارتجع بعض نسائهم من نواحي دمشق وبعضهنّ حوامل، فردهنّ علی أزواجهنّ. فالأمر ظاهر فی خطأ خالد وخطأ من تجاوز عنه: بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۷۸، شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۷.

ابن نُویره آزاد می کرد، نه این که تا چندین سال در اختیار سپاهیان خالد باشند تا آنجا که آنها حامله بشوند. (۱)

نکته دوم

یکی از علمای اهل سنت به نام «علی بن محمد قوشجی» وقتی می بیند که این جریان، آبرویی برای حکومت خلفا نمی گذارد ادعایی عجیب کرده است. ادعای او این است: «همسر ابن نُویره، مطلقه بوده است و زمان عده طلاق را هم پشت سر گذاشته بوده است». (۲)

معنای سخن او این است که چندین ماه قبل از این که خالد به قبیله ابن نُویره حمله کند، ابن نُویره امّ تمیم را طلاق داده است.

اکنون خوب است چند سؤال از او پرسیم:

ص: ۸۸

۱- ۷۸. اگر فرض کنیم که ابن نُویره مرتد شده است و از دین خارج شده است، آیا خالد می توانست در همان شبی که ابن نُویره را به قتل رساند با همسر او همبستر شود؟ جواب این سؤال این است: بر فرض که همه مردان و زنان قبیله مالک، بی دین و مرتد شده باشند، خالد و سپاهیان او، باید حدود چهل و پنج روز صبر می کردند تا ثابت شود که آن زنان از شوهرانشان حامله نباشند. به اصطلاح فقهی، آنها فقط و فقط، بعد از «استبراء زنان از حامله بودن»، می توانستند با آنان ازدواج کنند که مدت آن هم حدود چهل و پنج روز است، در حالی که ما می بینیم خالد، همان شب که شوهر امّ تمیم را به قتل می رساند با او همبستر می شود و این کار زنا محسوب می شود. به بیان دیگر: اگر ابن نُویره، مسلمان بوده، کاری که خالد کرد، حرام و زنا می باشد، زیرا قبل از تمام شدن عده وفات، به امّ تمیم تجاوز کرده است، و بر فرض، اگر ابن نُویره، مرتد بوده، باز هم خالد زنا کرده است، زیرا او باید حدود چهل و پنج روز صبر می کرد تا زمان «استبراء از حمل» تمام می شد. جهت اطلاعات بیشتر در مورد «استبراء از حمل» مراجعه کنید: کتاب الأمّ ج ۴ ص ۲۹۰، المجموع ج ۲ ص ۱۰۵، المدوّنه الکبری ج ۳ ص ۱۲۲، مواهب الجلیل ج ۵ ص ۳۹، المغنی لابن قدامه ج ۹ ص ۷۹، المحلّی ج ۱۰ ص ۳۱۷، نیل الأوطار ج ۶ ص ۳۰۹.

۲- ۷۹. نقل عنه العلامه المجلسی فی بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۹۳.

شما در قرن نهم زندگی می کردی چگونه شد که این سخن را هیچ کس قبل از شما نگفته است؟

در کتاب های تاریخی ذکر شده است که عُمر به خالد گفت: من تو را سنگسار می کنم!

معلوم می شود که عُمر چیزی را که تو بعد از حدود ۸۶۸ سال فهمیدی، عُمر نفهمیده بود؟ جالب این است که خود خالد هم یادش نبود به عُمر بگوید: من با زنی که مطلقه بوده است ازدواج کرده ام!

کاش این آقای قوشجی آن روز در مدینه حاضر بود و این سخن را به خالد یادآوری می کرد. واقعاً جای تأسف دارد که خالد این قدر کم حافظه باشد و یادش برود که با زنی مطلقه ازدواج کرده است!!

عجیب این که عُمر هم این قدر از تاریخ زمان خودش بی اطلاع بوده است و این جریان را نمی دانسته است!

نکته سوم

در مورد چگونگی کشته شدن ابن نُویره مطلب دیگری هم ذکر شده است که من در صحت آن تردید دارم. ابتدا این مطلب را برای شما ذکر می کنم بعداً اشکال خود را برای شما بیان خواهم کرد: «خالد فرمان داد تا ابن نُویره و یارانش را زندانی کنند و آن شب هوا بسیار سرد بود به گونه ای که هیچ کس نمی توانست سرمای آن را تحمل کند. خالد کسی را مأمور کرد تا فریاد بر آورد: اَدْفُئُوا اَسْرَاءَ کُمْ: این سخن در گویش زبان مدینه، به این معنا است: «اسیران خود را گرم

ص: ۸۹

کنید، ولی در گویش قبیله کنانه، به معنای دیگری است. این جمله در آن گویش چنین معنا می دهد: «اسیران خود را به قتل برسانید. سپاهیان خیال کردند که خالد دستور کشتن ابن نُیره و یاران او را داده است، ولی قطعاً منظور خالد چنین چیزی نبود. به هر حال سپاهیان، تمام اسیران را به قتل رساندند. وقتی خالد فریاد و فغان و شیون و زاری شنید از خیمه خود بیرون آمد و دید که همه اسیران کشته شده اند» (۱).

اگر این مطلب صحیح باشد، چطور شده است که اهل مدینه ای که در سپاه بودند، در مقابل کسانی که ابن نُیره را کشتند، سکوت کردند؟ چرا هیچ کس مانع آنها نشد که شما اشتباه متوجه شدید. منظور فرمانده، کشتن اسیران نیست.

چگونه شد که وقتی عُمر به خالد اعتراض کرد که تو مسلمانی را به قتل رساندی، خود خالد برای دفاع از خود چنین مطلبی را بیان نکرد؟ او می توانست به راحتی با بیان این مطلب، از خود دفاع کند.

بر فرض که این مطلب درست باشد و خالد بی گناه باشد، چطور شد که خالد بعد از قتل ابن نُیره، به همسر او تجاوز کرد؟

اگر واقعاً خالد نمی خواست ابن نُیره کشته شود باید دستور می داد تا هیچ تعرضی به زنان مسلمان این قبیله صورت نگیرد. پس چرا خودش آن جنایت بزرگ را انجام داد و به ناموس ابن نُیره، تجاوز کرد؟

نکته چهارم

اگر یادت باشد در مقدمه کتاب، در مورد آن وهابی که مرا در قبرستان بقیع کتک زد سخن گفتم. حالا اجازه بده کمی با او هم سخن بگویم:

ص: ۹۰

۱ - ۸۰. فلما اختلفوا أمر بهم فحبسوا في ليله بارده لا يقوم لها شيء، فأمر خالد منادياً فنادی: ادفنوا أسراکم، وهي في لغة کنانه القتل، فظنّ القوم أنه أراد القتل، ولم يرد إلاّ الدفء، فقتلوه، فقتل ضرار بن الأزور مالکاً، وسمع خالد الواعیه، فخرج وقد فرغوا منهم: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹.

برادر وهابی! قبل از این که این کتاب را بنویسم خیلی از دست تو ناراحت بودم، اما نمی دانم چه شد که وقتی به اینجا رسیدم، احساس کردم که من باید از تو تشکر هم بکنم.

حتماً تعجب می کنی! اگر تو آن روز با من آن گونه رفتار نمی کردی، امروز این کتاب هم نبود!

تو نگذاشتی تا من حرف خود را بزنم، خوب، من هم ناچار شدم قلم در دست بگیرم و بنویسم. این که خیلی بهتر شد. آن روز یک جمع پنجاه نفری با این حقیقت آشنا می شدند، اما امروز خیلی از جوانان شیعه می توانند این کتاب را بخوانند.

من واقعاً از تو ممنون هستم. این را هم بدان که من برای سفر آخرت خودم چیزی آماده نکرده ام، ولی باور دارم که کتک هایی که تو به من زدی، در روز قیامت به درد من خواهد خورد. تو آن روز مرا به خاطر چه چیزی کتک زدی؟

تو با من کینه شخصی نداشتی! مرا زدی، زیرا من می خواستم مانع فریب خوردن جوانان شیعه شوم، چون می خواستم از ولایت مولایم علی (علیه السلام) دفاع کنم، تو مرا می زدی، اما نمی دانستی که چه چیز ارزشمندی به من می دهی...

پایان.

ص: ۹۱

(۱) نام اصلی او «مالک بن نویره» می باشد.

(۲) كان يوحد ناره إلى الصبح مخافه أن يأتيه ضيف ولا يعرف مكانه. قال: فصفه لي، قال: كان يركب الفرس لا الحُرُون، ويقود الجمل الثفال وهو بين المزدتين النضوختين في الليلة القَرَّة، وعليه شمله فلوت، معتقلاً رمحاً خَطَلاً، فيسرى ليلته ثم يصبح وكأنَّ وجهه فلقه قمر: فتوح البلدان ج ۱ ص ۱۱۸، الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۹، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۴۰؛ كان شاعراً شريفاً فارساً معدوداً في فرسان بني يربوع في الجاهلية وأشرافهم، وكان من أراذف الملوك: الإصابه ص ۱۳۷.

(۳) في هذه النصوص تصريح بأنَّ مالک كان من بني يربوع: «وكان مالک بن نویره قد فرقههم ونهاهم عن الاجتماع، وقال: يا بني يربوع، إننا دُعينا إلى هذا الأمر فأبطأنا عنه، فلم نفلح...»: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹، الأنساب ج ۴ ص ۲۱۷، الغدير ج ۷ ص ۱۵۷؛ وبنو يربوع، قوم مالک بن نویره...: تخريج الأحاديث للزيلعي ج ۱ ص ۴۰۶، تنزيل الآيات للأفندي ص ۳۳۳، تفسير الرازي ج ۱۲ ص ۱۹، تفسير البيضاوي ج ۲ ص ۳۳۷، تفسير أبي السعود ج ۳ ص ۵۱، تفسير الآلوسی ج ۶ ص ۱۶۱، تاج العروس ج ۶ ص ۱۶۱، وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۰۵.

(۴) ذکر اسم زوجه ابن نویره في هذا المتن: «وتزوَّج خالد أمَّ تميم امرأه مالک...»: الكامل في التاريخ ج ۲ ص ۳۵۸، وراجع شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۲۱۳، تاريخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲.

(۵) كان يجلس رسول الله صلى الله عليه وآله في أصحابه مكان المائدة من القوم حلقه ثم حلقه، وهو وسطهم، فيقبل على هؤلاء فيحادثهم ثم على هؤلاء ثم على هؤلاء: سبل الهدى والرشاد ج ۷ ص ۱۵۴؛ كان رسول الله صلى الله عليه وآله يجلس بين ظهراني أصحابه فتجىء الغريب فلا تدرى أين هو حتى تسأل: بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۱۸۰، ۲۵ ص ۲۵۸.

(۶) بينا رسول الله صلى الله عليه وآله جالس في أصحابه إذا أتاه وفد من بني تميم مالک بن نویره، فقال: يا رسول الله، علّمني الإيمان...: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

(۷) فقال رسول الله صلى الله عليه وآله تشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأتى رسول الله، وتصلّى الخمس، وتصوم رمضان، وتلّاهى الزكاه، وتحجّ البيت، وتوالى وصيّى هذا من بعدى - وأشار إلى عليّ بيده - ولا تسفك دماً ولا تسرق ولا تخون، ولا- تأكل مال اليتيم، ولا- تشرب الخمر، وتوفى بشرائعي، وتحلّل حلالى وتحرم حرامى، وتعطى الحقّ من نفسك للضعيف والقوى والكبير والصغير. حتى عدّ عليه شرائع الإسلام: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

(۸) فقال: يا رسول الله، أعد عليّ رجل نساء. فأعاد عليه، فعقدها بيده، وقام وهو يجزّ إزاره وهو يقول: تعلّمتُ الإيمان وربّ الكعبة: الفضائل لابن شاذان ص ۷۵، الصراط المستقيم ج ۲ ص ۲۸۰، بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۳۴۳.

(۹) فلما بعُد من رسول الله صلى الله عليه وآله قال: مَنْ أحبّ أن ينظر إلى رجلٍ من أهل الجَنَّةِ فلينظر إلى هذا الرجل: الفضائل

لاين شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣.

ص: ٩٣

(١٠) عُمر بن خطاب همان کسی است که بعداً خلیفه دوم مسلمانان شد.

(١١) فقال أبو بكر وعمر: إلى من تشير يا رسول الله؟ فأطرق إلى الأرض، فجدا في السير فلحقاه، فقالا: لك البشارة من الله ورسوله بالجنة، فقال أحسن الله تعالى بشارتكما إن كنتما ممن يشهد بما شهدت به، فقد علمتما ما علمني النبي محمد صلى الله عليه وآله، وإن لم تكونا كذلك فلا أحسن الله بشارتكما! فقال أبو بكر: لا تقل، فأنا أبو عائشه زوجته النبي! قال: قلت ذلك! فما حاجتكما؟ قالوا: إنك من أصحاب الجنة، فاستغفر لنا، فقال: لا. غفر الله لكما، تتركان رسول الله صاحب الشفاعة وتسالاني أستغفر لكما؟! فرجعا والكآبه لائحته في وجهيهما، فلما رآهما رسول الله صلى الله عليه وآله تبسم وقال: أفي الحق مغضبه: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣.

(١٢) رسول الله صلى الله عليه وآله: «... وسمعت خطيبهم في أعظم محافلهم وهو يقول: علي الحاوي لأصناف الخيرات، المشتمل على أنواع المكرمات...»: بحار الأنوار ج ٤١ ص ٢١.

(١٣) رسول الله صلى الله عليه وآله: «أتدرى ما سمعت من الملاء الأعلى فيك ليله أسرى بي يا علي؟ سمعتهم يقسمون على الله ويستقضونه ويتقربون إلى الله بمحبتك...»: بحار الأنوار ج ٤١ ص ٢١.

(١٤) رسول الله صلى الله عليه وآله: «ثم قال لي الجليل جل جلاله: يا محمد، من تحب من خلقي؟ قلت: أحب الذي تحبه أنت يا ربّي، فقال لي جل جلاله: فأحب علياً، فإني أحبّه، وأحب من يحبه، وأحب من أحب من يحبه...»: المحتضر ص ٢٥٣، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٩ و ج ٤٠ ص ١٩.

(١٥) رسول الله صلى الله عليه وآله: «إن الله عز وجل أوحى إليّ ليله أسرى بي... يا محمد، لو أنّ عبداً من عبادي عبدني حتى ينقطع ثم لقاني جاحداً لولايتهم، أدخلته ناراً...»: الغيبة للنعماني ص ٩٥، الغيبة للطوسي ص ١٤٨.

رسول الله صلى الله عليه وآله: «يا محمد، لو أنّ عبداً من عبادي عبدني حتى ينقطع... ثم أتاني جاحداً لولايتكم، ما غفرت له أو يقرّ بولايتكم...»: مقتضب الأثر ص ١١.

(١٦) رسول الله صلى الله عليه وآله: «يا محمّد، إنّ علياً وارث علمك من بعدك، وصاحب لوائك لواء الحمد يوم القيامة، وصاحب حوضك، يسقى من ورد عليه من مؤمني أمتك. ثم أوحى إليّ أنّي قد أقسمت على نفسي قسماً حقاً لا يشرب من ذلك الحوض مبعوض لك ولأهل بيتك...»: كمال الدين ص ٢٥، نور الثقلين ج ٣ ص ١٢٣، بحار الأنوار ج ٥١ ص ٦٩.

(١٧) ومالك بن نويرة على صدقات بني يربوع: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٤١؛ ومالك بن نويرة على صدقات بني يربوع: السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ١٠، وهو أيضاً صحابي، وله وفاده، واستعمله رسول الله صلى الله عليه وآله على صدقات قومه: تاج العروس ج ٧ ص ٥٦٧؛ وكان النبي صلى الله عليه وآله استعمله على صدقات قومه: الإصابه ج ٥ ص ٥٦٠، وراجع الاستيعاب ج ٣ ص ١٣٦٢، إكمال الكمال ج ٢ ص ٥٠٦، أسد الغابه ج ٢ ص ٩٥، الإصابه ج ٥ ص ٥٦٠.

(١٨) نعي إلينا حبيبتنا ونبيتنا صلى الله عليه وآله وسلم نفسه - بأبي وأمي ونفسي له الفداء - قبل موته بشهر، فلما دنا الفراق جمعنا

فى بىٲ؁ فنظر إلنا فدمعت عناه؁ ثم قال : مرءباً بكم؁ ءباكم الله؁ ءفظكم الله... أن لا تعملوا على الله فى عباده وبلاده... :
الأمالى للطوسى ص ٢٠٧؁ بءار الأنوار ء ٢٢ ص ٤٥٥؁ وراء : ءارىء الطبرى ء ٢ ص ٤٣٥؁ إماء الأسماع ء ١٤ ص ٤٨٥.

(١٩) فلما ءوفى رسول الله وراء بنو ءمىم إلى المءىنه ومعهم مالك بنو نوبره؁ فءراء لىنظر من قام مقام رسول الله صلى الله علیه
و آله؁ فءءل يوم الءمعه

ص:٩٤

وأبو بكر على المنبر يخطب بالناس، فنظر إليه وقال: أخو تيم؟ قالوا: نعم، قال: فما فعل وصي رسول الله صلى الله عليه وآله الذي أمرني بموالاته؟ قالوا: يا أعرابي، الأمر يحدث بعده الأمر! قال: بالله ما حدث شيء، وأنكم قد ختمتم الله ورسوله. ثم تقدم إلى أبي بكر وقال: من أرقأك هذا المنبر ووصي رسول الله جالس؟! الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣.

(٢٠) لَمَّا أَبْطَأَ النَّاسُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: مَنْ أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنِّي؟ أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى؟...: كُنْزُ الْعَمَالِ ج ٥ ص ٥٩٠، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢.

(٢١) نام اصلي او خالد بن وليد مي باشد.

(٢٢) فقال أبو بكر: أخرجوا الأعرابي البؤال على عقبيه من مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله! فقام إليه قنذ بن عمير وخالد بن الوليد، فلم يزالا يلكران عنقه حتى أخرجاه: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣.

(٢٣) بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٢٩، تحف العقول ص ٤٥٩، تهذيب الأحكام ج ٣ ص ١٤٤، كتاب الغيبة للنعماني ص ٧٥، الإرشاد ج ١ ص ٣٥١، كنز الفوائد ص ٢٣٢، الإقبال بالأعمال ج ١ ص ٥٠٦، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذی ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١١٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ١٧، تحفه الأحوذی ج ٣ ص ١٣٧، مسند أبي يعلى ج ١١ ص ٣٠٧، المعجم الأوسط ج ١ ص ١١٢، المعجم الكبير ج ٣ ص ١٧٩، التمهيد لابن عبد البر ج ٢٢ ص ١٣٢، نصب الراية ج ١ ص ٤٨٤، كنز العمال ج ١ ص ١٨٧ و ج ١١ ص ٣٣٢ و ٦٠٨، تفسير الثعلبي ج ٤ ص ٩٢، شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٠٠، الدر المنثور ج ٢ ص ٢٥٩.

(٢٤) فركب راحلته وأنشأ يقول: أطعنا رسول الله ما كان بيننا/ فيا قوم ما شأنى وشأن أبي بكر.../ راجع: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣.

(٢٥) فهلموا إلى عمر فبايعوه، فقالوا: لا، فقال عمر: فلم؟ فقالوا: نخاف الإثره...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢؛ فقال أبو بكر: هذا عمر وهذا أبو عبيده، فأيهما شئتم فبايعوا...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١؛ فمن ذا ينبغي له أن يتقدمك أو يتولى هذا الأمر عليك؟ ابسط يدك نبايعك: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢.

(٢٦) قال مالك بن نويرة...: إذا مات بكر قام عمر ومقامه/ فتلك وبيت الله قاصمه الظهر

يدب ويغشاؤه العشار كأنما/ يجاهد جمًا أو يقوم على قبر/ فلو قام فينا من قريش عصابة/ أقمنا ولو كان القيام على جمر/ راجع: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣.

(٢٧) فاطمة بضعة منى، يؤيني ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالى الحافظ الإصفهانى ص ٤٧، شرح نهج البلاغه ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ فاطمة بضعة منى، يرينى ما رابها، ويؤيني ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخارى ج ٤ ص ٢١٠ و ٢١٢ و ٢١٩، سنن الترمذى ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح البارى ج ٧ ص ٦٣، مسند أبى يعلى ج ١٣ ص ١٣٤، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٤٠٨، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ و ج ٤ ص ٢١٥، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابه ج ٨ ص ٢٦٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٦٦، المجموع للنووى ج ٢٠ ص ٢٤٤، تفسير الثعلبى ج ١٠ ص ٣١٦، التفسير الكبير

للرازي ج ٩ ص ١٦٠ و ج ٢٠ ص ١٨٠ و ج ٢٧ ص ١٦٦ و ج ٣٠ ص ١٢٦ و ج ٣٨ ص ١٤١ ، تفسير القرطبي ج ٢٠ ص ٢٢٧ ، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٢٦٧ ، تفسير الثعالبي ج ٥ ص ٣١٦ ، تفسير الألوسي ج ٢٦ ص ١٦٤ ، الطبقات الكبرى لابن سعد ج ٨ ص ٢٦٢ ، أسد الغابه ج ٤ ص ٣٦٦ ، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠ ، تذكره الحفاظ ج ٤ ص ١٢٦٦ ، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١١٩ و ج ٣ ص ٣٩٣ و ج ١٩ ص ٤٨٨ ، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٢٧٣ و ٢٨٣ ، المناقب للخوارزمي ص ٣٥٣ ، ينابيع الموده ج ٢ ص ٥٢ و ٥٣ و ٥٨ و ٧٣ ، السيره الحليه ج ٣ ص ٤٨٨ ، الأمالي للصدوق ص ١٦٥ ، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٦ ، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٢٥ ، الأمالي للطوسي ص ٢٤ ، نوادر الراوندي ص ١١٩ ، كفايه الأثر ص ٦٥ ، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٠ ، تفسير فرات الكوفي ص ٢٠ ، الإقبال بالأعمال ج ٣ ص ١٦٤ ، تفسير مجمع البيان ج ٢ ص ٣١١ ، بشاره المصطفى ص ١١٩ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٣٧ و ج ٣٠ ص ٣٤٧ و ٣٥٣ و ج ٣٦ ص ٣٠٨ و ج ٣٧ ص ٦٧ .

(٢٨) عن أبي بكر - قبيل موته - : ما آسى إلا على ثلاث خصال صنعتها ليتنى لم أكن صنعتها ... وليتنى لم أفتش بيت فاطمه بنت رسول الله وأدخله الرجال، ولو كان أغلق على حرب : تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٣٧ ، الخصال ص ١٧١ ح ٢٢٨ ، تاريخ الطبرى ج ٣ ص ٤٣٠ ، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٧ ، الأموال ص ١٤٤ ح ٣٥٣ وفيه : «وددت أنى لم أكن فعلت كذا وكذا، لخله ذكرها» بدل : «لم أفتش بيت فاطمه ... الحرب» ، العقد الفريد ج ٣ ص ٢٧٩ ، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٤١٨ و ٤١٩ ، شرح نهج البلاغه ج ٢ ص ٤٦ ، الإمامه والسياسه ج ١ ص ٣٦ .

(٢٩) اخرج يا علىّ إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلا قتلناك! : مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢ ، الهدايه الكبرى ص ٤٠٦ ، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨ ؛ إن لم تخرج يابن أبى طالب وتدخل مع الناس، لأحرقن البيت بمن فيه! : الهجوم على بيت فاطمه ص ١١٥ ؛ والله لتخرجن إلى البيعه ولتبايعن خليفه رسول الله! وإلا - أضرمت عليك النار... : كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٩ .

(٣٠) لكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه و آله الأمر ، نزلت الوصيه من عند الله كتاباً مسجلاً ، نزل به جبرئيل مع أمناء الله تبارك وتعالى من الملائكه ، فقال جبرئيل : يا محمد ، مر ياخراج من عندك إلا وصيكتك ؛ ليقبضها منا ، وتشهدنا بدفعك إياها إليه ضامناً لها ، يعنى عليّاً عليه السلام . فأمر النبي صلى الله عليه و آله ياخراج من كان فى البيت ما خلا عليّاً ، وفاطمه فيما بين الستر والباب ، فقال جبرئيل عليه السلام : يا محمد ، ربك يُقرئك السلام ويقول : هذا كتاب ما كنت عهدتُ إليك ، وشرطتُ عليك... فدفعه إليه وأمره بدفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال له : اقرأه . فقرأه حرفاً حرفاً ، فقال : يا علىّ ، هذا عهد ربى تبارك وتعالى إليّ ، وشرطه عليّ وأمانته... يا علىّ ، أخذت وصيتى وعرفتها ، وضمنت لله ولى الوفاء بما فيها ؟ فقال عليّ عليه السلام : نعم بأبى أنت وأمى عليّ ضمانها ، وعلى الله عونى وتوفيقى على أدائها... على الصبر منك على كظم الغيظ ، وعلى ذهاب حقك ، وغضب خمسك ، وانتهاك حرمتك ؟ فقال : نعم يا رسول الله... يا محمد ، عرّفه أنه يُنتهك الحرمه وهى حرمه الله ، وحرمه رسول الله صلى الله عليه و آله ، وعلى أن تخضب لحيته من رأسه بدم عبيط... : الكافي ج ١ ص ٢٨١ ، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩ ، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨ .

(٣١) وقلتُ لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا فى جمع الحطب... : بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣ ، بيت الأحزان ص ١٢٠ .

(٣٢) فجاء عُمَر ومعه قيس ، فتلقته فاطمه على الباب ، فقالت فاطمه : يابن الخطاب ! أتراك محرّقا علىّ بابى ؟ ! قال : نعم ! :

أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩ ؛ فقال عمر بن الخطّاب: أضرّموا عليهم البيت ناراً...: الأملّى للمفید
ص ٤٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ ؛ وكان یصیح: أحرّقوا دارها بمن فیها، وما كان فی الدار غیر علیّ والحسن والحسین: الممل
والنحل ج ١ ص ٥٧.

ص: ٩٦

(٣٣) فضرب عُمرُ الباب برجله فكسره، وكان من سَعَفٍ، ثم دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام ملتبساً... تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧ .

(٣٤) وهى تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله ! ابتتك فاطمه تُضرب!... الهدايه الكبرى ص ٤٠٧ ؛ وقالت: يا أبتاه يا رسول الله! هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابتتك؟!... بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤ .

(٣٥) وكان قد أوصاهم أبو بكر أن يُلَوّنوا إذا نزلوا منزلاً فإن أذن القوم فكفّوا عنهم، وإن لم يُلَوّنوا فاقتلوا وانهبوا: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٨، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩ .

(٣٦) فلما استتمّ الأمر لأبى بكر وجه خالد بن الوليد وقال له: قد علمت ما قاله مالك على رؤوس الأشهاد، ولست آمن أن يفتق علينا فتقاً لا يلتئم، فاقتله! الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣ .

(٣٧) يوم اليمامة هو اليوم الذى كانت فيه الواقعة بين المسلمين وبين بنى حنيفه أصحاب مُسلمه الكذاب... عمده القارى ج ١٤ ص ١٢٩، وراجع للاطلاع على فتنه مسيلمه الكذاب: تاريخ الإسلام للذهبي ج ٢ ص ٦٨٣، السيره النبويه لابن هشام ج ٤ ص ٩٩٨، كتاب الفتوح ج ١ ص ٢١، السيره النبويه لابن كثير ج ٤ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٤١٢ .

(٣٨) وسار خالد بعد أن فرغ من فزاره وغطفان وأسد وطىء، يريد البطاح، وبها مالك بن نويرة قد تردّد عليه أمره...: الكامل فى التاريخ ج ص ص ٣٥٧، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٨؛ البطاح: وهو منزل لبنى يربوع: معجم البلدان ج ١ ص ٤٤٥، تاج العروس ج ٤ ص ١٤؛ وقيل: البطاح ماء فى ديار بنى أسد بن خزيمه، وهناك كانت الحرب بين المسلمين وأميرهم خالد، وأهل الردّه، وكان ضرار قد خرج طليعه لخالد، وخرج مالك بن ويره طليعه لأصحابه، فالتقى بالبطاح، فقتل ضرار مالكا...: معجم البلدان ج ١ ص ٤٤٥ .

(٣٩) وتخلّفت الأنصار عن خالد وقالوا: ما هذا بعهد الخليفه إلينا، إن الخليفه عهد إلينا إن نحن فرغنا من بزاخه أن نقيم حتّى يكتب إلينا. فقال خالد: قد عهد إلّى أن أمضى وأنا الأمير، ولو لم يأت كتاب بما رأيته فرصه، وكنت أن أعلمته فأتنتى لم أعلمه، وكذلك لو ابتئنا بأمر ليس فيه منه عهد لم ندع أن نرى أفضل ما يحضرنا ثم نعمل به، فأنا قاصدٌ إليه ومن معى ولست أكرههم: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٧، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠١، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥٧ .

(٤٠) ومضى خالد وندمت الأنصار وتذا مروا وقالوا: إن أصاب القوم خيراً حرمتموه، وإن أصيبوا ليجتنبكم الناس. فلحقوه: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٧، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠١، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٥٧ .

(٤١) فحين أتاه خالد ركب جواده، وكان فارساً يعدّ بألف...: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣ .

(٤٢) كان شاعراً شريفاً فارساً معدوداً فى فرسان بنى يربوع: الإصابه ص ١٣٧، فحين أتاه خالد ركب فرسه وكان فارساً يعدّ بألف فخاف منه فآمنه: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣ .

(٤٣) وكان قد أوصاهم أبو بكر أن يَلَانُوا إذا نزلوا منزلاً، فإن أذن القوم فكفوا عنهم، وإن لم يَلَانُوا فاقتلوا وانهبوا، وإن أجابوكم إلى داعيه الإسلام فسائلوهم عن الزكاه، فإن أقروا فاقبلوا منهم، وإن أبوا فقاتلوهم. قال: فجاءته الخيل بمالك بن نويرة في نفرٍ معه من بني ثعلبه بن يربوع، فاختلفت السريه فيهم، وكان فيهم أبو قتاده، فكان فيمن شهد أنهم قد أذنوا وأقاموا وصلوا: الكامل ج ٧ ص ١٥٨، وراجع الغدير ج ٧ ص ١٥٨.

ص: ٩٧

(٤٤) فقال أصحاب مالك: ونحن المسلمون، قالوا لهم: ضعوا السلاح فوضعه، ثم صلّوا. وكان يعتذر في قتله أنه قال: ما أخال صاحبكم إلا قال: كذا وكذا، فقال له: أو ما تعده لك صاحباً؟ ثم ضرب عنقه: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٥٩، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٤.

(٤٥) فخاف خالد منه، فأمنه وأعطاه الموائيق، ثم غدر به بعد أن ألقى سلاحه، فقتله... الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣.

(٤٦) قالوا: نحن مسلمون، فأمرهم أصحاب خالد بوضع السلاح، ولما وضعوا أسلحتهم ربطوهم أسارى: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٨٥.

(٤٧) قتلت مالك بن نويرة ظلماً له وطمعاً في امرأته لجمالها: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣؛ وأعرس بامرأته في ليلته، وجعل رأسه في قدرٍ فيها لحم جزور لوليمه عرسه، وبات ينزو عليها نزو الحمار: نفس المصادر.

(٤٨) لمّا أحضر مالك للقتل جاءت زوجته أم تميم بنت المنهال وكانت من أجمل نساء زمانها، فألقت نفسها عليه، فقال لها اعزبي عني، فما قتلتني غيرك: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٩٠؛ أقتلت فلاناً: عرّضته للقتل، قال مالك بن نويرة لامرأته حين رآه خالد بن الوليد: أقتلتني يا مرأه؟ يعني سيقتلني خالد بن الوليد من أجلك: كتاب العين ج ٥ ص ١٢٧؛ إن مالك بن نويرة قال لامرأته يوم قتله خالد: أقتلتني.. أي عرّضتني للقتل بوجوب الدفع عنك والمحاماه عليك. وكانت جميله، تزوّجها خالد بعد قتله: النهايه لابن الأثير ج ٤ ص ١٥، الفائق في غريب الحديث ج ٣ ص ٦٥.

(٤٩) وأخذ [مالك] بشهاده الأعراب الذين غرضهم الغنائم....: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦، الشافى فى الإمامه ج ٤ ص ١٦٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٧.

(٥٠) فلم يلتفت خالد إلى قوله، وأمر بقتلهم وقسم سبيهم....: شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦، الشافى فى الإمامه ج ٤ ص ١٦٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٦؛ وقتل خالد بن الوليد رئيس القوم مالك بن نويرة، وأخذ امرأته فوطأها من ليلته تلك، واستحلّ الباقون فروج نساءهم من غير استبراء: الاستغاثه لأبى القاسم الكوفى ج ١ ص ٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٥١.

(٥١) إن خالد بن الوليد ادّعى أن مالك بن نويرة ارتدّ بكلام بلغه عنه، فأنكر مالك وقال: أنا على الإسلام، ما غيرت ولا بدّلت، وشهد له: أبو قتاده، وعبد الله بن عمر: كنز العمال ج ٥ ص ٦١٩.

(٥٢) فقتل ضرار بن الأزور مالكا، وسمع خالد الواعيه، فخرج وقد فرغوا منهم: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٥٨، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩، وراجع فوات الوفيات ج ٢ ص ٢٤٣؛ فقدّمه خالد وأمر ضرار بن الأزور الأسدى فضرب عنقه، كنز العمال ج ٥ ص ٦١٩؛ فقتله ضرار بن الأزور الأسدى صبراً بأمر خالد بن الوليد...: الإصابه ج ٥ ص ٥٦٠.

(٥٣) فى هذا النصّ ذكر أنّ الذين قتلوا كانوا جماعه، ومنهم خالد: «فلما اختلفوا أمر بهم فحبسوا فى ليله بارده لا يقوم لها شىء،

فأمر خالد منادياً فنادى: أدفئوا أسراكم، وهي في لغه كنانه القتل، فظنَّ القوم أنه أراد القتل، ولم يرد إلاّ الدفء، فقتلوهم، فقتل
ضرار بن الأزور مالكا، وسمع خالد الواعيه، فخرج وقد فرغوا منهم!! تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠٢، الكامل فى التاريخ ج ٢ ص
٣٥٨، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٣٩.

ص: ٩٨

٢٠٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٦، شرح إحقاق الحقّ ج ٨ ص ١٧٠.

(٦٤) وقد اختلف القوم فيهم، فقال أبو قتاده: هذا عملك، فزبره خالد، فغضب ومضى حتّى أتى أبا بكر، فغضب أبو بكر، حتّى كَلّمه عمر فيه فلم يرضَ إلّا- أن يرجع إليه: الكامل فى التاريخ ج ٢ ص ٣٥٨، تاريخ الطبرى ج ٢ ص ٥٠٢، فوات الوفيات ج ٢ ص ٢٤٣؛ وركب فرسه شاداً إلى أبى بكر وأخبره بالقصّه، وقال له: إننى نهيتُ خالداً عن قتله فلم يقبل قولى، وأخذ بشهادته الأعراب الذين غرضهم الغنائم....

ص: ٩٩

شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٦، الشافى فى الإمامه ج ٤ ص ١٦٦، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٧.

(٦٥) لَمَّا وَلَّى أَبُو بَكْرٍ، وَلَّى عَمَرَ الْقَضَاءِ، وَوَلَّى أَبَا عَيْبَةَ الْمَالَ: كُنْزُ الْعَمَالِ ج ٥ ص ٦٤٠، وَرَاجِعُ فَتْحِ الْبَارِى ج ١٢ ص ١٠٨، الدرايه فى تخريج أحاديث الهدايه ج ٢ ص ١٦٦، فيض القدير ج ٢ ص ١٢٦.

(٦٦) وَكُتِبَ إِلَى خَالِدٍ أَنْ يَقْدِمَ عَلَيْهِ، فَفَعَلَ. وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَعَلَيْهِ قُبَاءٌ: الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ ج ٢ ص ٣٥٩، إِمْتَاعُ الْأَسْمَاعِ ج ١٤ ص ٢٤٠.

(٦٧) فَصَعِدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمَنْبِرَ فَقَالَ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ» ثَلَاثَ مَرَّاتٍ: الْمَحَلَّى ج ١٠ ص ٣٦٨، نَيْلُ الْأَوْطَارِ ج ٨ ص ٩، الْأَمَالِيُّ لِلصَّدُوقِ ص ٢٣٨، الْخِصَالُ ص ٥٦٢، مُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ ج ١٨ ص ٣٦٦، شَرْحُ الْأَخْبَارِ ج ١ ص ٣١٠، الْمُسْتَرَشِدُ ص ٣٨٥، الْأَمَالِيُّ لِلطُّوسِيِّ ص ٤٩٨، وَرَاجِعُ مُسْنَدِ أَحْمَدَ ج ٢ ص ١٥١، صَحِيحُ الْبُخَارِيِّ ج ٤ ص ٦٧ وَج ٥ ص ١٠٧ وَج ٧ ص ١٥٤ وَج ٨ ص ١١٨، سَنَنِ النَّسَائِيِّ ج ٨ ص ٢٣٧، السَّنَنِ الْكُبْرَى لِلْبَيْهَقِيِّ ج ٩ ص ١١٥، فَتْحُ الْبَارِى ج ٦ ص ١٩٦، عَمْدَةُ الْقَارِى ج ١٥ ص ٩٤، الْمُصَنَّفُ ج ٥ ص ٢٢٢، السَّنَنِ الْكُبْرَى لِلنَّسَائِيِّ ج ٣ ص ٣٧٣، صَحِيحُ ابْنِ حَبَّانَ ج ١١ ص ٥٤، الْأَسْتِعَابُ لِابْنِ عَبْدِ الْبَرِّ ج ٢ ص ٤٢٨، الدَّرَرُ لِابْنِ عَبْدِ الْبَرِّ ص ٢٢٢، كُنْزُ الْعَمَالِ ج ١ ص ٣١٧، تَفْسِيرُ السَّمْرَقَنْدِيِّ ج ٣ ص ٣٨، الطَّبَقَاتُ الْكُبْرَى ج ٢ ص ١٤٨، الثَّقَاتُ لِابْنِ حَبَّانَ ج ٢ ص ٦٢، شَرْحُ السَّيْرِ الْكَبِيرِ ج ١ ص ١٦٧، سِيرُ أَعْلَامِ النَّبَلَاءِ ج ١ ص ٣٧٠، تَارِيخُ الْيَعْقُوبِيِّ ج ٢ ص ٦١، الْبَدَايَةُ وَالنِّهَايَةُ ج ٤ ص ٣٥٨، كَشْفُ الْغَمِّهِ ج ١ ص ٢١٩، عِيُونُ الْأَثَرِ ج ٢ ص ٢٠٩، السَّيْرَةُ الْحَلَبِيَّةُ ج ٣ ص ٢١٠.

(٦٨) وَسَلَّ السَّيْفَ لِيضْرِبَ فَاطِمَةَ، فَحَمَلَ عَلَيْهِ بِسَيْفِهِ، فَأَقْسَمَ عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَفَّ...: كِتَابُ سَلِيمِ بْنِ قَيْسٍ ص ٣٨٧.

(٦٩) عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: نَزَلْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْزَلًا فَجَعَلَ النَّاسُ يَمْزُونَ فَيَقُولُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ هَذَا يَا أَبَا هُرَيْرَةَ؟ فَأَقُولُ فَلَانَ، فَيَقُولُ: نَعَمْ عَبْدُ اللَّهِ هَذَا، حَتَّى مَرَّ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ فَقَالَ: مَنْ هَذَا؟ قُلْتُ: خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ، فَقَالَ: نَعَمْ عَبْدُ اللَّهِ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ، سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ: سَنَنِ التِّرْمِذِيِّ ج ٥ ص ٣٥٢، أَسَدُ الْغَابَةِ ج ٢ ص ٩٤، الْإِصَابَةُ ج ٢ ص ٢١٦.

(٧٠) قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»: مُسْنَدُ أَحْمَدَ ج ١ ص ٧٨، سَنَنِ الدَّارِمِيِّ ج ١ ص ٧٦، صَحِيحُ الْبُخَارِيِّ ج ١ ص ٣٦، صَحِيحُ مُسْلِمَ ج ١ ص ٨، سَنَنِ ابْنِ مَاجَةَ ج ١ ص ١٣، سَنَنِ أَبِي دَاوُدَ ج ٢ ص ١٧٧، سَنَنِ التِّرْمِذِيِّ ج ٤ ص ١٤٢، الْمُسْتَدْرَكُ لِلْحَاكِمِ ج ١ ص ٧٧، مِجْمَعُ الزَّوَائِدِ ج ١ ص ١٤٢، فَتْحُ الْبَارِى ج ٦ ص ١١٢، عَمْدَةُ الْقَارِى ج ٢ ص ١٤٩، تَحْفَةُ الْأَحْوَذِيِّ ج ٣ ص ٣٤، عَوْنُ الْمَعْبُودِ ج ١٠ ص ٥٩، صَحِيحُ ابْنِ حَبَّانَ ج ١٤ ص ١٤٩، الْمَعْجَمُ الْأَوْسَطُ ج ١ ص ٤٧: الْمَعْجَمُ الصَّغِيرُ ج ١ ص ١٦٦، الْمَعْجَمُ الْكَبِيرُ ج ١ ص ١١٤، مُسْنَدُ الشَّامِيِّينَ ج ١ ص ١٣٧، مُسْنَدُ الشَّهَابِ ج ١ ص ٣٢٤، التَّمْهِيدُ لِابْنِ الْبَرِّ ج ١ ص ٤٣، الْجَامِعُ الصَّغِيرُ ج ١ ص ٢٦، وَرَاجِعُ الْكَافِي ج ١ ص ٦٢، عِيُونُ أَخْبَارِ الرِّضَا ج ١ ص ٢١٢، كَمَالُ الدِّينِ ص ٦٠، كِتَابُ مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهُ ج ٤ ص ٣٦٤، تَحْفَةُ الْعُقُولِ ص ١٩٣، الْاِحْتِجَاجُ ج ١ ص ٣٩٣، مَكَارِمُ الْأَخْلَاقِ ص ٤٤.

(٧١) راجع كنز العمال ج ١٣ ص ٣٦٦، الطبقات الكبرى ج ٧ ص ٤١٩، تاريخ دمشق ج ١٦ ص ٢٤٠، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٧٢، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٢٣٤.

(٧٢) وقدم خالد فدخل المسجد وعليه ثياب قد صدئت من الحديد، وفي عمامته ثلاثة أسهم، فلما رآه عمر قال: أرياء يا عدو الله؟! شرح نهج البلاغه ج ١ ص ١٧٩، بحار الأنوار ج ٣ ص ٤٨٥.

(٧٣) ودخل المسجد وعليه قُبَاء له عليه صدأ الحديد، وقد غرز في عمامته أسهماً، فقام إليه عمر فنزعها وحطّمها وقال له: أرياء؟ قتلت

ص: ١٠٠

امرءاً مسلماً ثمّ نزوت على امرأته! والله لأرجمنّك بأحجارك: أسد الغابه ج ٤ ص ٢٩٦، وراجع تاريخ الطبري ج ٢ ص ٥٠٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٥٩، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٣٦، البدايه والنهايه ج ٦ ص ٣٥٥، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٤٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٢، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٩٢، الغدير ج ٧ ص ١٥٩.

(٧٤) فقام إليه عمر وأخذ المشاقص من عمامته، ثم أخذ بتلابيبه يقوده إلى أبي بكر: الفضائل لابن شاذان ص ٧٥، الصراط المستقيم ج ٢ ص ٢٨٠، بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٣؛ فأخذت بتلابيبه وجررته يقال: لبتته وأخذت بتلابيبه وتلابيبه، إذا جمعت ثيابه ونحره ثمّ جررته... وكذلك إذا جعلت في عنقه حبلاً- أو ثوباً وأمسكته بها: لسان العرب ج ١ ص ٧٣٤، النهايه في غريب الحديث ج ١ ص ١٩٣.

(٧٥) فكان عمر يحرض أبا بكر على خالد ويشير عليه أن يقتصّ منه بدم مالك، فقال أبو بكر: إيهاً يا عمر! ما هو بأول من أخطأ! فارع لسانك عنه! ثم ودى مالكا من بيت مال المسلمين: شرح نهج البلاغه ج ٣٠ ص ٤٨٦؛ وخالد لا يكلمه يظنّ أنّ رأى أبي بكر مثله، ودخل على أبي بكر فأخبره الخبر، واعتذر إليه فعذره وتجاوز عنه: الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٣٥٩، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٢٤٠.

(٧٦) فقال لأبي بكر: إنّه قد زنى فارجمه! فقال أبو بكر: ما كنت لأرجمه، تأوّل فأخطأ! قال: فإنّه قد قتل مسلماً فاقتله! قال: ما كنت لأقتله، تأوّل فأخطأ! قال: فاعزله، قال: ما كنت لأشيم سيفاً سلّه الله عليهم أبداً: كنز العمال ج ٥ ص ٦١٩؛ وقتل مالك بن نويرة - وهو مؤن - ظلماً، ووطأ امرأته من ليلته، أشار عمر إلى أبي بكر بإقامه الحدّ، فقال أبو بكر: يا عمر! خالد سيف من سيوف الله. فسموا خالداً لذلك سيف الله أتباعاً لقول أبي بكر، ونسوا أنّ خالداً لم يزل على الإسلام وأهله: التعجب لأبي الفتح الكراجكي ص ١٠٨، وراجع الطبقات الكبرى ج ٧ ص ٤١٩، تاريخ دمشق ج ١٦ ص ٢٤٠، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٧٢، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ٢٣٤.

(٧٧) إنّه ارتجع بعض نساءهم من نواحي دمشق وبعضهنّ حوامل، فردهنّ على أزواجهنّ. فالأمر ظاهر في خطأ خالد وخطأ من تجاوز عنه: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٤٧٨، شرح نهج البلاغه ج ١٧ ص ٢٠٧.

(٧٨) اگر فرض کنیم که ابن نویره مرتد شده است و از دین خارج شده است، آیا خالد می توانست در همان شبی که ابن نویره را به قتل رساند با همسر او همبستر شود؟

جواب این سؤال این است: بر فرض که همه مردان و زنان قبیله مالک، بی دین و مرتد شده باشند، خالد و سپاهیان او، باید حدود چهل و پنج روز صبر می کردند تا ثابت شود که آن زنان از شوهرانشان حامله نباشند.

به اصطلاح فقهی، آنها فقط و فقط، بعد از «استبراء زنان از حامله بودن»، می توانستند با آنان ازدواج کنند که مدّت آن هم حدود چهل و پنج روز است، در حالی که ما می بینیم خالد، همان شب که شوهر امّ تمیم را به قتل می رساند با او همبستر می شود و این کار زنا محسوب می شود.

به بیان دیگر: اگر ابن نویره، مسلمان بوده، کاری که خالد کرد، حرام وزنا می باشد، زیرا قبل از تمام شدن عده وفات، به امّ

تمیم تجاوز کرده است، و بر فرض، اگر ابن نُویره، مرتد بوده، باز هم خالد زنا کرده است، زیرا او باید حدود چهل و پنج روز صبر می کرد تا زمان «استبراء از حمل» تمام می شد.

جهت اطلاعات بیشتر در مورد «استبراء از حمل» مراجعه کنید: کتاب الأمّ ج ۴ ص ۲۹۰، المجموع ج ۲ ص ۱۰۵، المدوّنه الكبرى ج ۳ ص ۱۲۲، مواهب الجلیل ج ۵ ص ۳۹، المغنی لابن قدامه ج ۹ ص ۷۹، المحلّی ج ۱۰ ص ۳۱۷، نیل الأوطار ج ۶ ص ۳۰۹.

(۷۹) نقل عنه العلامة المجلسی فی بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۴۹۳.

(۸۰) فَلَمَّا اختلفوا أمرَ بهم فحُبسوا فی لیلِهِ بارده لا- یقوم لها شیء، فأمر خالد منادياً فنادی: ادفنوا أسراکم، وهی فی لغه کنانه القتل، فظنّ القوم أنه أراد القتل، ولم یرد إلاّ- الدفء، فقتلوه، فقتل ضرار بن الأزور مالکاً، وسمع خالد الواعیه، فخرج وقد فرغوا منهم: تاریخ الطبری ج ۲ ص ۵۰۲، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۳۵۸، إمتاع الأسماع ج ۱۴ ص ۲۳۹.

ص: ۱۰۱

- ١ . الاحتجاج على أهل اللجاج ، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠ هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمّد هادي به، طهران : دار الأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٢ . إحقاق الحقّ وإزهاق الباطل ، القاضي نور الله بن السيد شريف الشوشتری (ت ١٠١٩ هـ) ، مع تعليقات السيد شهاب الدين المرعشي ، قم : مكتبة آية الله المرعشي ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .
- ٣ . الإرشاد في معرفه حجج الله على العباد ، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبريالبغدادي المعروف بالشيخ المفيد(ت ٤١٣ هـ) تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
- ٤ . الاستغاثه ، علي بن أحمد الكوفي (ت ٣٥٢ هـ) ، طهران : مؤسسه الأعلمی ، الطبعة الأولى، ١٣٧٣ ش .
- ٥ . الاستيعاب في معرفه الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٥ هـ ، الطبعة الأولى .
- ٦ . أسد الغابه في معرفه الصحابه ، علي بن أبي الكرم محمّد الشيباني (ابن الأثير الجزري) (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : علي محمّد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
- ٧ . الإصابه في تمييز الصحابه ، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود ، وعلیمحمد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٨ . أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملّي الشقرايّي (ت ١٣٧١ هـ) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دارالتعارف ، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣ هـ .
- ٩ . الإقبال بالأعمال الحسنه فيما يُعمل مرّه في السنه ، أبو القاسم علي بن موسى الحلّي الحسني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤ هـ) ، تحقيق: جواد القيومي ، قم : مكتب الإعلام الإسلامي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ١٠ . إكمال الكمال، علي بن هبه الله العجلي الجرباذقاني (ابن ماكولا) (ت ٤٧٥ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١١ هـ .
- ١١ . الأمالي، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسسه البعثه ، قم : دار الثقافه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ١٢ . الأمالي، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : مؤسسسه البعثه ، قم : دار الثقافه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٣ . الأمالي ، محمّد بن علي بن بابويه القمّي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٤ . الأمالي ، محمّد بن علي بن بابويه القمّي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قم : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٧ هـ .

١٥ . الإمامه والسياسه (تاريخ الخلفاء) ، أبو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينوري (ت ٢٧٦ هـ) ، تحقيق : علي شيرى ، قم : مكتبه الشريف الرضى ، الطبعه الأولى ، ١٤١٣ هـ .

١٦ . إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفده والمتاع ، تقى الدين أحمد بن محمّد المقرئ (ت ٨٤٥ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد الحميد النميسى ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤٢٠ هـ .

١٧ . الأموال ، القاسم بن سلام الهروي (ت ٢٢٤ هـ) ، تحقيق : محمّد خليل هراس ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٦ هـ .

١٨ . الأنساب ، عبد الكريم بن محمّد السمعاني (ت ٥٦٢ هـ) ، تحقيق : عبد الله عمر البارودي ، بيروت : دار الجنان .

١٩ . أجوبه مسائل جار الله ، السيّد عبد الحسين شرف الدين الموسوي (ت ١٣٧٧ هـ) ، صيدا : مطبعه العرفان ، الطبعه الثانيه ، ١٣٧٣ هـ .

٢٠ . أمالي الحافظ ، أبو نعيم أحمد بن عبد الله الأصبهاني (ت ٤٣ هـ) ، تحقيق : ساعد عمر غازي ، طنطا : دار الصحابه للنشر ، الطبعه الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٢١ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار ، محمّد بن محمّد تقى المجلسي (ت ١١١٠ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعه الأولى ، ١٣٨٦ هـ .

٢٢ . البحر المحيط ، محمّد بن يوسف الغرناطي (ت ٧٤٥ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلميه ، ١٤١٣ هـ .

٢٣ . البدايه والنهايه ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : مكتبه المعارف ، بيروت : مكتبه المعارف .

٢٤ . بشاره المصطفى لشيعه المرتضى ، أبو جعفر محمّد بن محمّد بن علي الطبري (ت ٥٢٥ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريّه ، الطبعه الثانيه ، ١٣٨٣ هـ .

٢٥ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمّي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠ هـ) ، قم : مكتبه آيه الله

المرعشى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٤ هـ .

٢٦ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضى الحسينى الزبيدى (ت ١٢٠٥ هـ) ، تحقيق : على الشيرى ، ١٤١٤ هـ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٢٧ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : عمر عبد السلام تدمرى ، بيروت : دار الكتاب العربى ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

٢٨ . تاريخ الطبرى (تاريخ الأمم والملوك) ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبرى الإمامى (ت ٣١٠ هـ) ، تحقيق : محمّد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت :

ص: ١٠٤

- ٢٩ . تاريخ يعقوبى ، أحمد بن أبى يعقوب (ابن واضح يعقوبى) (ت ٢٨٤ هـ) ، بيروت : دار صادر .
- ٣٠ . تحف العقول عن آل الرسول ، أبو محمّد الحسن بن علىّ الحرانى المعروف بابن شعبه (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق: على أكبر الغفارى، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ هـ .
- ٣١ . تحفه الأحوذى، المبار كفورى (ت ١٢٨٢ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .
- ٣٢ . تخريج الأحاديث والآثار، جمال الدين الزيلعى (ت ٧٦٢ هـ) تحقيق: عبد الله بن عبد الرحمن السعد، الرياض: دار ابن خزيمة، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ .
- ٣٣ . تذكره الحفاظ ، محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .
- ٣٤ . التعجب ، محمّد بن على الكراچكى (ت ٤٤٩ هـ) ، تحقيق : فارس حسّون كريم ، قم : دارالغدیر ، ١٤٢١ هـ .
- ٣٥ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصرى دمشقى (ت ٧٧٤ هـ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .
- ٣٦ . تفسير الإمامين الجلالين، المحلّى وجمال الدين السيوطى (ت ٨٦٤ هـ) ، تحقيق مروان سوار، بيروت: دار المعرفة.
- ٣٧ . تفسير البغوى (معالم التنزيل) ، أبو محمّد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (ت ٥١٦ هـ) ، بيروت : دار المعرفة .
- ٣٨ . تفسير البيضاوى، البيضاوى (ت ٦٨٢ هـ) ، بيروت: دار الفكر.
- ٣٩ . تفسير الثعالبى (الجواهر الحسان فى تفسير القرآن)، عبد الرحمن بن محمّد الثعالبى المالكى (ت ٧٨٦ هـ) ، تحقيق: على محمّد معوض، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .
- ٤٠ . تفسير الثعلبى ، الثعلبى ، (ت ٤٢٧ هـ) ، تحقيق: أبو محمّد بن عاشور، بيروت : دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ .
- ٤١ . تفسير السمرقندى، أبو الليث السمرقندى (ت ٣٨٣ هـ) ، تحقيق: محمود مطرجى، بيروت: دار الفكر.
- ٤٢ . تفسير القرطبى (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الأنصارى القرطبى (ت ٦٧١ هـ) ، تحقيق : محمّد عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ .
- ٤٣ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد الله محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٤ . التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٥٦٠٤ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٥ . تفسير أبي السعود (إرشاد العقل السليم إلى مزايا القرآن الكريم) ، أبو السعود محمد بن محمد العمادي (ت ٩٥١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربي .

ص: ١٠٥

٤٦. تفسير فرات الكوفى ، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى (ق ٤ هـ) ، تحقيق : محمّد كاظم المحمودى ، طهران : وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٤٧. تفسير نور الثقلين ، عبد على بن جمعه العروسى الحويزى (ت ١١١٢ هـ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعه ، ١٤١٢ هـ .

٤٨. التمهيد لما فى الموطأ من المعانى والأسانيد ، يوسف بن عبد الله القرطبى (ابن عبد البرّ) (ت ٤٦٣ هـ) ، تحقيق : مصطفى العلوى ومحمّد عبد الكبير البكرى ، جدّه : مكتبه السوادى ، ١٣٨٧ هـ .

٤٩. تنزيل الآيات على الشواهد من الأبيات ، محبّ الدين الأفندى (ت ١٠١٦ هـ) ، سوريا: شركه مكتبه مصطفى البابى الحلبي وأولاده.

٥٠. تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه ، محمّد بن الحسن الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : السيّد حسن الموسوى ، طهران : دار الكتب الإسلاميه ، الطبعة الثالثه ، ١٣٦٤ ش .

٥١. تهذيب التهذيب ، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .

٥٢. تهذيب الكمال فى أسماء الرجال ، يونس بن عبد الرحمن المزمى (ت ٧٤٢ هـ) ، تحقيق : الدكتور بشّار عوّاد معروف ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الرابعه ، ١٤٠٦ هـ .

٥٣. الثقات ، محمّد بن حبان البستى (ت ٣٥٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه الكتب الثقافيه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

٥٤. الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

٥٥. الدرّ المنثور فى التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ٩١١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٥٦. الدرايه فى تخريج أحاديث الهدايه ، أبو الفضل شهاب الدين أحمد بن على بن محمّد بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق: عبد الله هاشم اليمانى ، بيروت: دار المعرفه.

٥٧. رساله القشيره فى علم التصوّف ، عبد الكريم بن هوازن القشيرى (ت ٤٦٥ هـ) ، تحقيق : زريو معروف ، دمشق : دار الخير .

٥٨. رساله (مجلّه فصليه) ، القايره : جامع الأزهر الشريف ودار التقريب بين المذاهب الإسلاميه.

٥٩. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الآلوسى)، محمود بن عبد الله الآلوسى (ت ١٢٧٠ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربى .

٦٠. زاد المسير في علم التفسير، عبد الرحمن بن علي القرشى البغدادي (ابن الجوزي) (ت ٥٩٧ هـ)، تحقيق: محمد عبد الله، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ .

٦١. سبل السلام (شرح بلوغ المرام)، محمد بن إسماعيل الكحلاني المعروف بالأمير (ت ١١٨٢ هـ)، تحقيق: محمد عبد العزيز الخولى،

ص: ١٠٦

القاهرة : مطبعة البابى الحلبي ، الطبعة الرابعة ، ١٣٧٩ هـ .

٦٢ . سبل الهدى والرشاد فى سيره خير العباد، الإمام محمّد بن يوسف الصالحى الشامى (ت ٩٤٢ هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلى محمّد معوض ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

٦٣ . سنن ابن ماجه ، أبو عبدالله محمّد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : محمّد فؤاد عبد الباقي ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٦٤ . سنن أبى داود ، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمّد اللحام ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

٦٥ . سنن الترمذى (الجامع الصحيح) ، أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت ٢٧٩ هـ) ، تحقيق : عبد الرحمن محمّد عثمان ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٣ هـ .

٦٦ . سنن الدارمى ، أبو محمّد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمى (ت ٢٥٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار العلم .

٦٧ . السنن الكبرى ، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت ٤٥٨ هـ) ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .

٦٨ . سنن النسائى (بشرح الحافظ جلال الدين السيوطى وحاشيه الإمام السندى) ، أبو بكر عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى (ت ٣٠٣ هـ) ، بيروت : دارالمعرفه ، الطبعة الثالثه ، ١٤١٤ هـ .

٦٩ . سير أعلام النبلاء ، أبو عبد الله محمّد بن أحمد الذهبى (ت ٧٤٨ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة العاشره ، ١٤١٤ هـ .

٧٠ . السيره الحلبيه ، على بن برهان الدين الحلبي الشافعى (ت ١١ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٧١ . السيره النبويه ، إسماعيل بن عمر البصروى الدمشقى (ابن كثير) (ت ٧٤٧ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد الواحد ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

٧٢ . الشافى فى الإمامه ، أبو القاسم على بن الحسين الموسوى المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦ هـ) ، تحقيق : عبد الزهراء الحسينى الخطيب ، طهران : مؤسسه الإمام الصادق ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٠ هـ .

٧٣ . شرح الأخبار فى فضائل الأئمه الأطهار ، أبو حنيفه القاضى نعمان بن محمّد المصرى (ت ٣٦٣ هـ) ، تحقيق : السيد محمّد الحسينى الجلالى ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .

٧٤ . شرح السير الكبير ، أبو بكر محمّد بن أبى سهل السرخسى (ت ٤٨٣ هـ) ، تحقيق : صلاح الدين المنجد ، القاهرة : مطبعة مصر ، ١٩٦٠ م .

٧٥. شرح نهج البلاغه ، عبد الحميد بن محمد المعتزلى (إبن أبى الحديد) (ت ٦٥٦ هـ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية، ١٣٨٧ هـ .

٧٦. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابورى المعروف بالحاكم الحسكائى (ق ٥ هـ) ، تحقيق : محمد باقر

ص: ١٠٧

- المحمودى ، طهران : مؤسسه الطبع والنشر التابعه لوزاره الثقافه والإرشاد الإسلامى ، الطبعه الأولى ١٤١١ هـ .
- ٧٧ . صحيح ابن حبان ، على بن بلبان الفارسى المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩ هـ) ، تحقيق : شعيب الأرنؤوط ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الثانيه ، ١٤١٤ هـ .
- ٧٨ . صحيح البخارى ، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦ هـ) ، تحقيق : مصطفى ديب البغا ، بيروت : دار ابن كثير ، الطبعه الرابعه ، ١٤١٠ هـ .
- ٧٩ . صحيح مسلم ، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابورى (ت ٢٦١ هـ) ، بيروت : دار الفكر ، طبعه مصححه ومقابله على عدّه مخطوطات ونسخ معتمده .
- ٨٠ . الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم ، زين الدين أبو محمد على بن يونس النباطى البياضى (ت ٨٧٧ هـ) ، تحقيق : محمد باقر المحمودى ، طهران : المكتبه المرتضويه ، الطبعه الأولى ، ١٣٨٤ هـ .
- ٨١ . الطبقات الكبرى (الطبقه الخامسه من الصحابه) ، محمد بن سعد منيع الزهرى (ت ٢٣٠ هـ) ، الطائف : مكتبه الصديق ، الطبعه الأولى ، ١٤١٤ هـ .
- ٨٢ . عقد الدرر فى أخبار المنتظر ، يوسف بن يحيى بن على المقدسى الشافعى السلمى (ق ٧ هـ) تحقيق : عدّه من العلماء ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٣ هـ .
- ٨٣ . العقد الفريد ، أبو عمر أحمد بن محمد بن ربه الأندلسى (ت ٣٢٨ هـ) ، تحقيق : أحمد الزين ، وإبراهيم الأبيارى ، بيروت : دار الأندلس .
- ٨٤ . علل الشرائع ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تقديم : السيد محمد صادق بحر العلوم ، ١٣٨٥ هـ ، النجف الأشرف : منشورات المكتبه الحيدريه .
- ٨٥ . عمدہ القارى شرح البخارى ، أبو محمد بدر الدين أحمد العينى الحنفى (ت ٨٥٥ هـ) ، مصر : دار الطباعه المنيريه .
- ٨٦ . عون المعبود (شرح سنن أبى داود) ، محمد شمس الحقّ العظيم الآبادى (ت ١٣٢٩ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعه الأولى ، ١٤١٥ هـ .
- ٨٧ . العين ، أبو عبد الرحمن الخليل بن أحمد الفراهيدى (ت ١٧٥ هـ) ، تحقيق : مهدي المخزومى وإبراهيم السامرائى ، إيران : دار الهجره ، الطبعه الثانيه ، ١٤٠٩ هـ .
- ٨٨ . عيون أخبار الرضا ، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : الشيخ حسين الأعلمى ، ١٤٠٤ هـ ، بيروت : مؤسسه الأعلمى للمطبوعات .

٨٩. عيون الأثر في فنون المغازى والشمائل والسير (السيره النبويه لابن سيد الناس) ، محمد عبد الله بن يحيى بن سيد الناس (ت ٧٣٤ هـ) ، بيروت : مؤسسه عز الدين ، ١٤٠٦ هـ .

٩٠. الغدير في الكتاب والسنة والأدب ، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربي ، الطبعة الثالثة ، ١٣٨٧ هـ .

٩١. الفائق في غريب الحديث ، محمود بن عمر الزمخشري (ت ٥٨٣ هـ) ، تحقيق : علي محمد الجاوي ، بيروت : دار الفكر ، ١٤١٤ هـ .

ص: ١٠٨

٩٢. فتح الباري شرح صحيح البخاري ، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ) ، تحقيق : عبد العزيز بن عبد الله بن باز ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٩ هـ .
٩٣. فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب، زكريا بن محمد بن أحمد بن زكريا الأنصاري (ت ٩٣٦ هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .
٩٤. الفتوح، أبو محمد أحمد بن أعثم الكوفي (ت ٣١٤ هـ)، تحقيق : علي شيري، بيروت : دار الأضواء ، الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ .
٩٥. الفضائل ، أبو الفضل سديد الدين شاذان بن جبرئيل بن إسماعيل بن أبي طالب القمي (ت ٦٦٠ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعة الحيدريّة ، الطبعة الأولى، ١٣٣٨ هـ .
٩٦. الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، قم : مؤسسه النشر الإسلامي .
٩٧. فوات الوفيات، محمد بن شاکر بن أحمد الکتبي (ت ٧٦٤ هـ)، تحقيق: علي محمد وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ٢٠٠٠ م.
٩٨. فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت : دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ .
٩٩. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميري القمي (ت بعد ٣٠٤ هـ) ، تحقيق : مؤسس آل البيت ، قم : مؤسس آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤١٣ هـ .
١٠٠. الكامل في التاريخ ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠ هـ) ، تحقيق : علي شيري ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .
١٠١. كتاب الأم، أبو عبد الله محمد بن إدريس الشافعي (ت ٢٠٤ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٣ هـ .
١٠٢. كتاب الغيبة ، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، طهران : مكتبة الصدوق ، ١٣٩٩ هـ .
١٠٣. كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠ هـ) ، تحقيق : محمد باقر الأنصاري ، قم : نشر الهادي ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥ هـ .
١٠٤. كشف الخفاء والألباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس ، إسماعيل بن محمد العجلوني الجراحي (ت ١١٦٢ هـ) ،

بيروت : دار الكتب العلميه ١٤٠٨ هـ .

١٠٥ . كشف الغمّه في معرفه الأئمّه ، عليّ بن عيسى الإربليّ (ت ٦٨٧ هـ) ، تصحيح : السيّد هاشم الرسوليّ المحلّاتيّ ، بيروت : دارالكتاب الإسلاميّ ، الطبعة الأولى ، ١٤٠١ هـ .

١٠٦ . كفايه الأثر في النصّ على الأئمّه الاثني عشر ، أبو القاسم عليّ بن محمّد بن عليّ الخزاز القميّ (ق ٤ هـ) ، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسيني

ص: ١٠٩

الكوه كمرى ، طهران: نشر بيدار، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ .

١٠٧ . كمال الدين وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : ملبّسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٠٨ . كنز العمّال فى سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين علي المتقى بن حسام الدين الهندى (ت ٩٧٥ هـ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حيانى ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : ملبّسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٧ هـ .

١٠٩ . كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمّد بن عليّ بن عثمان الكراجكى الطرابلسى (ت ٤٤٩ هـ) ، إعداد : عبد الله نعمه ، قم : دار الذخائر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١١٠ . لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمّد بن مكرم بن منظور المصرى (ت ٧١١ هـ) ، بيروت : دار صادر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .

١١١ . المبسوط فى فقه الإماميّة ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ٤٦٠ هـ) ، تحقيق : محمّد علي الكشفي ، طهران : المكتبة المرتضويّة ، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧ هـ .

١١٢ . مجمع البيان فى تفسير القرآن ، أبو عليّ الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : السيد هاشم الرسولّى المحلّاتى والسيد فضل الله اليزدى الطباطبائى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .

١١٣ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمى (ت ٨٠٧ هـ) ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١١٤ . المجموع (شرح المهذب) ، الإمام أبو زكريا محى الدين بن شرف النووى (ت ٦٧٦ هـ) ، بيروت : دار الفكر .

١١٥ . المحتضر، عزّ الدين أبو محمّد الحسن بن سليمان بن محمّد الحلّى (ق ٨ هـ) ، تحقيق : سيّد علي أشرف ، قم : المكتبة الحيدريه ، ١٤٢٤ هـ .

١١٦ . المحلّى ، أبو محمّد علي بن أحمد بن سعيد (ابن حزم) (ت ٤٥٦ هـ) ، تحقيق : أحمد محمّد شاكر ، بيروت : دار الفكر .

١١٧ . المدوّنه الكبرى، من المدوّنه الكبرى للإمام مالك (ت ١٧٩ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى .

١١٨ . مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ١٣٢٠ هـ) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قم : ملبّسه آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١١٩ . المستدرک على الصحيحين ، أبو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ هـ) ، تحقيق : مصطفى عبد القادر عطا ، بيروت : دار الكتب العلميه ، الطبعة الأولى ، ١٤١١ هـ .

١٢٠ . المسترشد في إمامه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥ هـ) ، تحقيق : أحمد محمودي ، طهران : مؤسسه الثقافه الإسلاميه لكوشانبور ، الطبعه الأولى ، ١٤١٥ هـ .

١٢١ . مسند أبي يعلى الموصلي ، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧ هـ) ، تحقيق : إرشاد الحق الأثري ، جدّه : دار القبله ، الطبعه الأولى ، ١٤٠٨ هـ .

١٢٢ . مسند أحمد ، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١ هـ) ، تحقيق : عبد الله محمّد الدرويش ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الثانيه ،

ص: ١١٠

١٢٣ . مسند الشاميين ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٩ هـ .

١٢٤ . مسند الشهاب ، أبو عبد الله محمد بن سلامة القضاعي (ت ٤٥٤ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .

١٢٥ . المصنّف ، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١ هـ) ، تحقيق : حبيب الرحمن الأعظمي ، بيروت : المجلس العلمي .

١٢٦ . المصنّف في الأحاديث والأثار ، أبو بكر عبد الله بن محمد بن أبي شيبه العبسي الكوفي (ت ٢٣٥ هـ) ، تحقيق : سعيد محمد اللحام ، بيروت : دار الفكر .

١٢٧ . معالم المدرستين ، السيد مرتضى العسكري ، طهران : مؤسسه البعثه ، ١٤١٢ هـ .

١٢٨ . معاني الأخبار ، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، ١٣٧٩ هـ ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين ، الطبعة الأولى ، ١٣٦١ هـ .

١٢٩ . المعجم الأوسط ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : قسم التحقيق بدار الحرمين ، ١٤١٥ هـ ، القاهرة : دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع .

١٣٠ . معجم البلدان ، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦ هـ) ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩ هـ .

١٣١ . المعجم الصغير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : محمد عثمان ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الثانية ، ١٤٠١ هـ .

١٣٢ . المعجم الكبير ، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ) ، تحقيق : حمدي عبد المجيد السلفي ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٤ هـ .

١٣٣ . المغنى ، أبو محمد عبد الله بن أحمد بن محمد بن قدامه (ت ٦٢٠ هـ) ، بيروت : دار الكتاب العربى .

١٣٤ . مكارم الأخلاق ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ) ، تحقيق : علاء آل جعفر ، قم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الأولى ، ١٤١٤ هـ .

١٣٥ . مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت

٥٨٨ هـ ، قَم : المطبعة العلميه .

١٣٦ . المناقب (المناقب للخوارزمي) ، للحافظ الموقِّق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (٥٦٨ هـ) ، تحقيق : مالك محمودي ، قَم : مؤسسه النشر الإسلامى ، الطبعة الثانيه ، ١٤١٤ هـ .

١٣٧ . مواهب الجليل لشرح مختصر خليل ، أبو عبدالله محمد المغربي المعروف بالحطّاب الرعيني (ت ٩٥٤ هـ) ، تحقيق: زكريا عميرات، بيروت:

ص:١١١

- ١٣٨ . نصب الرايه ، عبد الله بن يوسف الحنفى الزيلعى (ت ٧٦٢هـ) ، القاهره : دار الحديث ، ١٤١٥ ش .
- ١٣٩ . نظم درر السمطين ، محمّد بن يوسف الزرندى (ت ٧٥٠هـ) ، إصفهان : مكتبه الإمام أمير المؤمنين ، ١٣٧٧ ش .
- ١٤٠ . نوادر الراوندى ، فضل الله بن على الحسينى الراوندى (ت ٥٧٣ هـ) ، النجف الأشرف : المطبعه الحيدريه ، الطبعة الأولى ، ١٣٧٠ هـ .
- ١٤١ . النهايه فى غريب الحديث والأثر ، أبو السعادات مبارك بن مبارك الجزرى المعروف بابن الأثير (ت ٦٠٦ هـ) ، تحقيق : طاهر أحمد الزاوى ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعه ، ١٣٦٧ ش .
- ١٤٢ . نهج البلاغه ، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضى محمّد بن الحسين بن موسى الموسوى من كلام الإمام أمير المؤمنين (ت ٤٠٦ هـ) ، تحقيق : السيد كاظم المحمّدى ومحمّد الدشتى ، قم : انتشارات الإمام على ، الطبعة الثانيه ، ١٣٦٩ هـ .
- ١٤٣ . نيل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار ، العلامه محمّد بن على بن محمّد الشوكانى (ت ١٢٥٥ هـ) ، بيروت : دار الجيل .
- ١٤٤ . ينابيع المودّه لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت ١٢٩٤ هـ) ، تحقيق : على جمال أشرف الحسينى ، طهران : دارالأسوه ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

